





۶۶/۱۱

<b>کتابخانه مجلس شورای اسلامی</b>	
کتاب	.....
مؤلف	.....
موضوع	.....
شماره اختصاصی ( ۸۸۷ )	از کتب اهدائی : <b>بیم زاره</b>
 جمهوری اسلامی ایران شماره ثبت کتاب 	

خطی	کتابخانه
کریم زاده	مجلس شورای اسلامی
۸۸۷	

۸۸۷  
۳۱۱۲۷۱

۱  
۲  
۳  
۳  
۵  
۶  
۸  
۷  
۶  
۱  
۱۱  
۲۱  
۳۱  
۳۱  
۵۱  
۶۱  
۸۱  
۷۱  
۶۱  
۸  
۲۱  
۳۱  
۳۸  
۵۵  
۶۵  
۷۵



کتابخانه  
مجلس شورای  
اسلامی  
۱۳۷۷

۷۷

۱۳۸۰  
۵۱-۱۰  
۱۲  
۱۳  
۱۴  
۱۵  
۱۶  
۱۷  
۱۸  
۱۹  
۲۰  
۲۱  
۲۲  
۲۳  
۲۴  
۲۵  
۲۶  
۲۷  
۲۸  
۲۹  
۳۰  
۳۱  
۳۲  
۳۳  
۳۴  
۳۵  
۳۶  
۳۷  
۳۸  
۳۹  
۴۰  
۴۱  
۴۲  
۴۳  
۴۴  
۴۵  
۴۶  
۴۷  
۴۸  
۴۹  
۵۰  
۵۱  
۵۲  
۵۳  
۵۴  
۵۵  
۵۶  
۵۷  
۵۸  
۵۹  
۶۰  
۶۱  
۶۲  
۶۳  
۶۴  
۶۵  
۶۶  
۶۷  
۶۸  
۶۹  
۷۰  
۷۱  
۷۲  
۷۳  
۷۴  
۷۵  
۷۶  
۷۷  
۷۸  
۷۹  
۸۰  
۸۱  
۸۲  
۸۳  
۸۴  
۸۵  
۸۶  
۸۷  
۸۸  
۸۹  
۹۰  
۹۱  
۹۲  
۹۳  
۹۴  
۹۵  
۹۶  
۹۷  
۹۸  
۹۹  
۱۰۰

طلعی است از موج خستین موج البحرین یثقیان که کلامم خرم  
از عالمم سقا که کجای و عماره التجدد احرام کن امن با یوم الایام  
شعرت بر اینک با مقام شعر احرام مرجع واقفان موقوف عرفان  
کشته چون طبع عالی تو را میر فیری بر شیر خلافت قدم نهشته و پیا  
بلایت سببان فاشقا نعلت غلامت فیضت الیوم حیدر شعرا  
چو هست که تا هر که جهان سینه فلک برده کلی بر کل افی بر شام شده جزا  
و نقش فعال عقده لایجل را بر سر بیان کشوده نظم بگرش  
شب و روز سبیل روان بیایک بند است او را در خوان درش  
زبان که در همه که در زبانها چون مرغ هزارستان

۸۸۷  
۲۱۱۲۷۱

کتابخانه  
مجلس شورای  
اسلامی  
۸۸۷

چون پای شمعش در سجن لکن مقید داری و ازین جاست که خدای  
زبان او در پی زبان که هر نفس انسان را در صد لب برشته پیا  
کشیده و لبستان ناظم ایشان در لبستان عزتیت واقفان بر پرید  
میت رخ معرفت ز آب رنگ سخن با فروز و چو از خنده گلگون  
دین گفت حرفی زبان جرس که آهین دلانند صاحب نفس  
پس تو نیز باین همه هوش و کوش مردانه کوش که کوش سخنوری  
چنان برام دادی زنی که بلاغت نویان لغت تلمی در می چون  
دری زاع وحشت استماع کینه و این شع محس تمام از ام عبوی چیا  
افروزی که شعاع فرغش از جباب فانس درین چون نکت مشک از طبای  
تا در غزال سخن بیابان در بیابان بر تو اماند که چون زبان آوردن  
نقل بپره و سخن پردازان قصه حمزه در ضربات بخودی خرافات کوفی

۱۳۸۱

دیر زار بخودی دم از زنت زنی بیت بایست خست سجای باشد  
نه مرز در ای درای باشد بایست حساب در بریزی غریبان نیک  
خاک پیزی تو طیب این کلام را اشاره است که اگر چون طوطی خوش  
بیان زبانت را از ربط و تسلات زبانی نیست شسته خموشی از برای این  
شکسته بیال بر دار و کد را تا بفرغ بال فال نوازند و اگر چون زلف در  
سخن لنگ است تا بنگه کلاغت گرفته اند بند سگوش بر برای نکه سگوش  
خود در ام خموشی نیست پس هر ان عارف که نقاب از رخ معارف  
بر نیک و معرفت کنور کینه سینه خود کرد و تو نیز لید و عرفان در آ و تازان  
از سر و فرس بر راه آور من ایندی فاینا سیدی لغت و آن را که سگوش  
کلام پس در صورت نو عیش منکر و در زیر لکه منی منکرش کران یک کران  
انکر الاصوات بصوت اکحیر مسج در خواب کن خود را افزای می







زبان سکه نگار دار العیار اعتبار در اقرار بصدق کلام برقرار است  
 که هر که چون خسر سکه در خون جگر زنده در میدان سخنوری جگر دار است  
 و هر که در سخنان دواوری چون اردور تیره خم جامی نگیرد خیر را پس خم از هیچ  
 راهی خیر ندارد و لیکن فرصت مخالف و آنکه بزرگ و کوچک چون  
 چنگ در کوشمال با فراق دارد از غم غم عشق چه شوق و حفا  
 فیروزه نشا و زلفی فلک که عرب و عجم را چون فی در لطاق طاق  
 صد که بسته ز نگو که دل عشاق را از فال همی بوش چه ذوق است  
 عمری است که بخت فسرده است بی در تن شدینه خون مرد است  
 شرح مطول را مختصر کردیم فصلی تازه بنام بعد پوشیده مانده که  
 درین چنین بستر بساط خجسته نشا طنجیه جو کس من چون سپیده  
 قوت بر خجسته بترافه و در سلامت موغان زره باف سینه مورانه

در راه

کسوت ره یافته مرا که دیدان حوادث دندان دروسن کذا بشنید چگونه گوهر  
 سخن از صدف لب فرویزم و مرا که خضم تیره بخت طال سرمد در طلق  
 ریخته پس چون بر شرف دواوری با زبان سخنوری لب کشا نیم که قد چون  
 جان کشته و دیگر چه جان در سپیدان است فارسی بنشانی فارسی نایم که لب  
 فارسان فارس و عراق بر آب چوین من سخند و بچه روی با سب تازی تازی  
 سواران لغت تازی در ایام که تازیانه سلامت چون رک کردیم ره بفرس نه نیندیم  
 منم هر محرم از ملک و مال از سر مایه دارم همین نقد سال کنون ایم  
 کنج غلت بکار مکان از قدیم کند چله داره تا چنان چون در کنج از واپه کاری  
 را از ناسج بجاری دیدم به چنین باکران چون با زبیران بکران عهد در میدان  
 بازی در ختم و شور و حشمت را در جمله بکران کهن سال در انداختیم که همصدا  
 خون شام در سیم آفتاب برده است زنده در کور مرغ دل عاشق بر آتش

حالم



شوق بی زمره ناله کبابی است پی شور نظم نیاید برون تا کتب از غلام  
خبرگی رساند مغفرتان : شر چون برون آید از چپ سبک :  
کردن نهند شمع را با لیسک : تا آنکه در ذی نظر مینارنج فرج بجز  
شدت افاد که چون بر ج ذوبیدین در هر سطرش شطری از منتظان  
و شدت در خامندج بود چون در تیغه بار بارکت تارک شگافش  
بارک کردن موافق و مخالف جدل مینود هر کجا ترش متضرر فرج  
بعد از شدتی و هر سر که شش متعرض راحتی بعد از صعوبتی و لیکن  
حسامی بود و مجرازی نام فصاحت و شهادی بر بند از نظام ملاحظت چند  
که تیغ فاخر را بر چنگی شهرت افزای کوه جوهر است و شاد کلبه کن از غایت  
جلوه قامت سپهر نظم مشت جامه نیندس نکند و کوش درم : کرم  
صدف چه نسیم از نیت با نیتن : فاما بقیه شاره طبع محرک شولایم  
بجای

صبی کشته بر آن ستر است که اگر بهنای سکر کشکان تیره حیرت در ملک  
توفیق بی عصای انوکا علیها عصای هدایت بست ارا دم  
و در و از خوشی کل سنبله ماته جبهه توشه در لبان فرستم نندازین کتاب  
بر سپل اشخاب و بچین از کتب معبره و روایات دیگر جمعی بر نهر پان  
بر همچون قصص با چک عبات و علیه استعارت جهان تن آرایم که آمو  
چندان جوی نماز تینای لیلی جالشان در پشت خیال آه صفت  
وحشت نمایند و قدم نیندازان قصر شیرین اعجاز در آرزوی چون جوی شری  
مقالش چون نقش تمیزه فراد و لباس عربانی در آید نظم بتوفیق دار  
نظم آفرین : شفا بخش و لها ز نور یقین : بکام تو شنیدی کشتن پان  
چو آنکست لید زبان از دمان : کباب سخن و اکرم خوش نکت : فنوز  
اگر چون کبابم فلک : خیال نقش بندم شاید حال است که درین کاکا

بی بود و تار نهایی تار همه خواب خور و صرف این نخل نمودند تا بجای  
جمل سخن چون نافه بر ناله زبان سیم و از غایت سکر ت خویش چون کم  
پله در کرم کار کشم ناین فاش سخن و صفت را چون بر صفت کنعان  
ببازار مصر بلاغت بر کرسی نشاندند و ندان غارت بر ناع و دیگر آن نیز  
نگردم که نوک قلم فی در ناختم و نشت و از نهال خاطر فاطر غیر زوری بچیدم  
که سیکر سخن از به بر سرم میکند نشت چکونه نغارت خرم نظم سخن و کرا  
چون مودر بندم که دیگر که غنیم و جهان بر شخته زود موهه جسمان نزلو  
کشم که دیگر و دنیا بجم و سبایی تالیف این کتاب را بر مقدمه در چهارده کتاب  
و خانه مناسبت دید بخوان و بهارش موسم ساخت و سمیع بیانی  
که هر زو شاد کوبین کتاب مندرج است از نایج طبع این مولف است  
نماز در نوره فکر و کرا و نه الاغایه علی تیره اما ما من البیة الی انشا

و التوفیق فی هذا طریق الی نص الغایة چون زنده علمای آینه  
عشری که با هیچ علم علم ایشان بشقه که طراز و لفظ خترا علی  
علم علی العالمین در معرکه جهاد نفس نفس نصرت جبین پر و جوان  
کشته و نخل طری مثال مقالشان با تهر از طوی اتم حسن با سبک  
فیض در هر سر او بر زن بر سر مرد زن کشته و از شرحات و جلیفیشا  
کشت برید شنه لبان منهل الی بیجان و الدین الوالعلم درجات  
سیراب است و در دفتر حقایق تان قوت مد که علی مشا و اشرف  
برج غایبه عاصفة و جله باه افشور چون سزای حجاب خلیفه  
و حروف مقطوعه کلام مجید ربانی را که منحصر است در چهارده صفت  
و هر یک از آن بحری است سخن بگونه جوهر ولالی و افانی است  
و ایر از نکت بجز و معالی مرکب ساخته اند بعد از حذف مکررات







مالیده تا روز شهادتش بهدادت اس چون در عقل شد و قد چون کام  
دول بجان نساخت و نض کلام و بطعمون الطعام علی حبه  
سکینا و قیما و آرامت است در لیالی با نیکه نلاشته آن صبور شکوه  
مشکین صوم را باب خالص حیجت دول سکین و سیر ارویم  
با آتش جمع بجوخت جگر داران این میدان دندان بر جگر خیزند  
تا مهم بر جرح جگر نیندند مهم بر تبه بوده که چون شانه آوده  
حس و حسین بعد از فوت پدر نادران در تین رادر صدف نقد  
جای داوند بهر وق صدع مصیبت صندل جوهر خاک بر چین بود  
پس از فراع در حین مراجعت لوی فراع نخعی از درون سجده  
سمع ایشان شدر وان سمع افروز امیدش کنند داخل سجده شدند  
ناچنانی دیدند که بیکل شش از طیش ت چون آزری بر سهم شکند

ان

و شیران و جوش از طریان الم چون دام عکسوت از سهم کنند مکر  
و ست شسته و بر شسته نفتش کری از که شسته چون شانه کان  
نفتیش حالش نمودند گفت بهدادی در شام و سحر به تجار من پا پرا  
و بشبه مجت بندل از دم و شربت دینار کام مشرین می ساخت کنون  
سه روز است که آن همای ارح عطوفت نکایه دولت از سهم با کر شیدم  
که در قاف از رو با عقا همنین گشته از رحمت دیو چون کنند کیما نشان کنند  
و چون مراجعت سید سب نظر و سبل ایده شده عالم صورت غنی  
و بهر لای ایستش نمودم سید از نام و شش با سیدم می گفت ترا با نام و  
من چه کار من از رو فغان حکیم علی الاطلاق بهر همین آمد دام تا مهم را حت  
بر جرح ت ت کدام شانه زاده کان بقرینه مقام تقداد اوصاف  
آن با پند از نظر خیال شان آشنا بانه صورت نموده تفرس نمودند که ان شاه



غریب نواز میر صدر نشین مستند ولایت بوده اما ادبش به اثنی که در روح  
صدیقیه آن منشی صحیفه لاریب چون حسب الامر سید ابرار صحیفه عمره نامه  
بین طغرا مشی ساخت که بنا بر اقصی علیه محمد رسول الله استیل ابن عمر  
اسل اجامیش قریش در جهل عفاریت جوبل طیش بود لفظ از خبر حج  
بر آورد که کلمه رسول در ایامین نامه ذکر کرد زیرا که در صلح نامه مراعات ضا  
طرفین شرط است که تا پیشه هر دو کرده تواند بود و حال آنکه مترادف قول خداستیم  
سید انبیا شاه اولیا را بگو کلمه زوره از فرمود شاه بر مع نشین صحیفه ادب جن  
که اگر انکشت بر انکشت فردان انهم و عقاب قوی بچرخ زوره اوج را عقاب  
کشم تو انم انما تو انم که القاب نکالت را ازین کتاب که باب نکالت صد  
جل کتاب است محمد بن حسین حضرت رسالت پناه با انکشت مبارک  
خود ان کلمه را از آن نامه خود نموده بکلمه محمد بن عبدالعزیز فرمود اما **طغرا** بطریق

کفی مدت العوامن اندیشه پیش از لوث و سن صغیر فضلا عن الکبار  
چون و امن فروغ مهر از لاریب خلقت منزله بود و برین دعوی که ام شامه  
اعدل از کلام حق قیوم است که انما یرید الله لینه سب عنکم الرحمن اهل البیت  
و بطریق نظم **طغرا** اما **طغرا** و **طغرا** که هر شب با وی هزار تکبیر احرام قیام  
منوی و **طغرا** علی بن اسد با **طغرا** منته توان رسید که روزی در محرابها  
خطابش به انش تیر خند تیر کاری جرت به تالیوش زده بعد از کشیدن  
تیر چکان چون چکان و اهل خیانت از **طغرا** قلمی بر قلمگاه جنایت ماند  
و چون طلاق کشیدن چکانش ازین زود سید ابرار چنین فرمود که  
هر کینه یا احرام نماز بنده که در آن حال است که عرف بخر عبادت است  
بخر عبادت دل مجروح خود از هیچ دردی خبر ندارد پس در وقت نماز چکان  
از خند مبارکش بیرون کشیده نموی که اصلا خبر دار نشد اما **طغرا** **طغرا**



که روزی غلام خود از دست چندین نوبت مذاکره غلام از غایت چهل  
 مرکب چون مرکب صرون از راه صواب سر باز زده در جواب جواب  
 غرورش کلاه که گشت امیر زولای لال زبان رفته فرمود که چندین تکرار  
 ندای مرا شنیدی غلام گفت بل حضرت فرمود پس چرا جواب نمیدادی  
 گفت تا آنجا که گفتم حضرت فرمود نعم نفس بود از آتش فروزت که  
 همیشه سیلاب سوره اش در جهان پایه طوفان است ترا ز مال خود از اول  
**افکنش** بر آبی بود که خود در آن باب فرموده گوشت العظام را دوست  
 یقیناً همین شاه پس که اول شخصی که قدم در دایره اسلام نهاده و استلام  
 رکن عظیم رسالت نموده آن جناب بوده چنانچه حضرت رسالت فرمود  
 ان علیاً اقدم اسلاماً **عالمش** سجدی که مشرکی را در معرکه جهاد بجنگ  
 افکنده بر پینه اش نشسته تا سینه اش را از سپر تکرار مثال عبد السلام

در آن

آن شقی لعین آب دهن بجانب آن حضرت افکنده موقتاً با شمشیر کرده  
 شاه شیردل از پینه اش برخواست در زوریکه کشتن آن مرد زور بازو را زور  
 اصحاب چون از سبب تاخیر آن پرسیدند فرمود که چون مرا عرض آن قتل  
 مشرک منحصر بود در قتال امر الهی نه تاسی نفس اماره بوسبب اقدام می  
 بر چنین امر شنیع در عرصه بیجا غضب من سبجان نمودم و آنست که درین بابی  
 ناب خصایص جناب را بر در تباب کدر سازم امروز که آتش غضبم فروست  
 خالصاً و بجا نماند با قامت صد قلش اقدام نمودم **اما غشش** بقاعند که نظر  
 خالصه و عامه بتوانند رسید که در مدت عمر بقره صاع شیر تغذی نموده  
 زیاده تغذی در تحصیل قوت ننموده و بار نای کفیه که مرا از قوت همین  
 قدر قوت که پشت مرا بعبادت حق راست دارد کافی است **اما پیش**  
 در خدمت سینه کبابات و حمام اهل بیته اسلام نفس و مال نوعی که در



بنوعی مستطوره است مثل حرب بدر چنین واحد و اعراب و خیر و صفین  
و نهروان و غیره ذالک داد و مجاهدت داده نقل است که در روز جمعیه از  
ادای صلواته مردوزی بای درزی اهل خلافت نشسته با مریخا طست  
در داده غافل از احتیاط بود و حضرت رسول اعلیٰین را در صین داخل  
شدن کعبه چون نظرش در وی افتاد از آن غفلت منع نموده که تا صلوات  
جمعه مقضی نشود هیچ مکلفین را از رکاب کعبه حرام است و برکت آن  
از قبیل ملائکه غنی ناله و ماکب از کان بر چین و ترک این شغل نمایی تا بانه  
امت را مقراض جزای عمل با ایم در سب آورده حضرت رسول الهی  
لان کفایت داری بگذشت متعاقب و حتی او را آورد رسید آن جناب از آن  
مردار از آن شغل منع نمود و خیاط در جواب گفت با آنکه مرا رسول الله منع نمود  
من سخن او را بسمع ضایعاً نمودم حضرت فرمود هرگاه اطاعت امر رسول

عالی

تعالی و مع ذلک ما با است برین مخالفت کنی پیشکستی قلی پس در  
آن سخن را از دکان لصدنه و ذکات الارض دکان فرود کشیده بیتی بگو  
سرخس را جاب بجز خون ساخت بنشاید که آن سرد را جاد  
جمله بود که بر نگاه نورانیکه چشم آموخ پیش غزالان نشاط سرخ بر بچون  
که فندی اگر نه زلف دراز دستش کند کردن و شیان کشی کسی پای دست  
چنانشان را در فلحال نقش قدم منهدیدی زده زلفش از سر موج حلقه کرد  
صفت بجز عثمان میکشید مردم چشمش از هر نگاه جاب را چون سپند آرا  
بر آتش می نشاند موزن آن حضرت که در هر اوقات خنده بهر علام صلوات  
بر درگاه آن دین سپناه حاضر شدی چون مهره دل را برشته زلف آن آشفته می  
مقیف دیده بود هر بار آن کینترک میکفت که امیر را بگو که وقت نماز است  
و شرح نیار من قبله رویت در درازالته اکبر پس دست قوی بچرخش را

بین که مرغ وستان سزای کله سته تهلیل را چنان اترار لفت بت  
 پری پیکری برشته در آورده القصه تا مدت یکسال مؤذن و باخته که  
 چشم سیمت یار سر میجوختش داده بود بنغمه عشق این زمره می سز  
 و کیندر اخفای آن میگوشت تا آنکه عاقبت از حاجت مؤذن شکسته  
 زمر نهانی را بعرض شاه رسید حضرت فرمود که چون این مرتبه بر سخن  
 آید بگوین ترا دوست میدارم صلاح چیست که چون زود عاشق دم  
 از محبت زود مؤذن گفت الصبر الصبر الی یوم یوف الصابری فی آخر  
 بغير حساب امیر بر بره چون بر حقیقت جواب اطلاع یافت آن کینه را  
 در زمان آزاد کرده بعد مؤذن در آورد بستیری که هزار نبد هار  
 خود آزاد نمود بسند صحیح رسیده که سالی که خون در نفس سایه اش  
 از آستر وکی طبع مرده بود در بی نزد آن قبله حاجات عرض حال نمود

سرور استیجا پذیر گفت که سر کینه نقد سید الگشای کوشی از آن متاع غرور  
 در دامن چپانه اش ریز قبز گفت با امیر از زر سرخش سرخ رو سازم  
 با زدم تغیر بر روی بخشش تغیر بفرج عالم حضرت فرمود چون آن  
 سر و خیس در نظر بستم وزن سنگی ندارد همان به که از زر سرخ میخیزد  
 غمش اچاره جوی که دیگر با بش سرش بسنگ خاره نکرده  
 به کالی که عالم از معجزات و خوارق عادات وی عمل گرفته تا کرامات چه رسد  
 و این روایت از طهر من است که در حرب صفین که صفین موفی  
 و مخالف چهره شمشیر حمله اجلا از خون بگون می شستند در آن معرکه که به سر  
 شکار شیر مادر شتر ولان را چون جوی شیر از قصر دماغ روان ساخته و از آن سبب  
 سم آهوان چنان تزلزل در کاخ فلک انداخته که مهره مهره چون نقطه  
 موهوم در سطح فلک نهان شد امیر حیات بخشش چون فریاد نمود



در مملکت فوت دیدار است معجز بنارش یک شارت سر مهر اکتیبه  
 و از آن که سپان مغرب جلوه قهقری آشکارا کرد پس شاه ولایت بعد از  
 روششم نماز ظهرین را با جماعت ادا کرد نسبت بکشتگان  
 بودی حیرت بیانی که نقش صحن هر قدمش در دایره نصف النهار است  
 بود و صلاهی دعوتش بر جوان بقین که سنگان نعت ایمان را چون  
 نبوت محمدی در اقطار جهان ستانده زهی شمع افروزان سخن هدایت که  
 پای بر عراج کف خیر البشر نهاد که بهای بی بهار از غرافات کعبه معظمه بر انداخت  
 اما شرح مناقب و محامد آن حضرت که از آفتاب انظار است و از زهره  
 در میانه هر توتو تبار در کتب موافق و مخالف منطوره است دیگر چه جا  
 بتقریر این کثیر القصیر پس متمسکین صراط حقش اگر کلیه صفات هر روز  
 منوره مقلی باشند بر زمین در دنیا و عقبی بختیار در سکار خواهند بود اما

در کتب ملاحی

بعد آن ناجی از مضایق همالک و مخالف رسالک کشته بعد از شهادت  
 فرجی و پس از هر ذلتی درجی از عرفات غنایت و شکوه هدایت مشابه  
 خواهند فرمود و شرفی از آنچه در عالم کون و فضا و افلاک عباد را روی داد  
 که هر یک از ایشان بصفتی از صفات مذکوره متصف بوده اند و بجز آن  
 روزگار شدند و شکوه را بعد از از دور او فخر از جبار و تخریح راحت پس از  
 خلیجان صلح خار و کشته اند و هر بابی از ابواب این کتاب که بلفظ است  
 قید شده حکایتی پیش از انتخاب درج میشود تا زنده فرج و کشف شود  
 کینه و از هر چه عسرت عشرتش خوشه چند ایند که قاید توفیق صدی شوق  
 و ضرر و کوش آورد و ساقی فرصت شراب کوشش ذوق را در جوش تا فاسر شای  
 با کیت خامه سحت این نامه را از فاسخ نماند طی نماید و هوالموتی فی الشدیه  
 و الزخاد فالی الاصباح من ظلت الذیجا صبر معنی تحمل شدت است



از روی رضا و خصوص قاطعه کلام مجید ربانی و احادیث صحیح و اهل  
برای یک صبر در شید و بنوی مثنوی فرج بعد از شقی است و اگر از تو آب  
افزودی پان گنم قیامت است و چون این سیاهی طافه بشود و در آن  
در هیچ آبی خالی از سواخ و الم نیست پس ترک خیر و شکر از عسرت  
حال و شید در کار در رضا توجع کاس سحر و اصطبار بر آینه در دنیا  
منتج آشنامیدن جزعه سرد در عقبی باعث وصول بجلوه گاه علمان  
و جزو بد بود در احادیث صحیح و اورد است که در یوم احتساب ساکنان  
خلد برین صابران را در مقام رفیعی مسکن بینند که بر تافته این ارزنده  
که کاشکی در دنیا عسای آن ناز بمقراض شکر شکر بنوی و دنیا در آن  
بلیه دندان صبر بر جگر بیشتر دیم تا اکنون بر سینه صابران  
تکلیه بنوی و در مقام شرح عاشق جگر نوشته است که ناپای صابران

اولی

بر دامن صبر توجید وصل معشوق بنسید **بیت** کم اول حدیث  
عشق اظهار است که بود نقطه مرکز کار  
صاحب تاریخ فرج بعد از شقت چنین روایت کند از ابو الحسن ابن ابی  
الاطهر که عاقبت ویز متقی خلیفه بعد از شد که در بدو حال متقی طفلی بود  
و ده ساله در سر بر ضیعه مقدر در بغداد بقصد او یعنی آنکه حساب الامر خلیفه بر  
مخل کتابت روزنامه جمع و خراج متقی در عهده من شده بود و من نیز چون  
بادام و مغز از شوق این خدمت بر خود بالیده و دو پای قلم را در یک پای نوز  
دوات داشتیم **بیت** بجای خود نکر فتم قرار از بس شوق = چونک  
بر رخ مجرم چو آب غریب = اتفاق چنین افتاد که در می تاجری کرانما  
کینر خبکی مغیبه بر سبیل تجارت بشهر آورده در بسیاری من جای گرفت  
صیت حسن آن بت آذری که از حسن صفتش بنده آوازه آوازه بر بود



همچون را آرد بر محبت مجنون داشت من نیز سلسله صلبان عشق  
 کشته سیرگشته دور سلسله حلقه چشم زلفش مازم **بیت** در حیرت  
 از سلسله زلفیم و در چشم **بیت** این صغیره مطالعه بسیار شکل است  
 القصد چون تیر عشق آن شکار افکن را بر جگر کاری دیدم از سر کاری  
 دست کشیده همه روزه با دل بخورد در بزم محبت دی جای گرفته صحبت  
 در روز گل شکر لبش دو چشم آن شوخ چشم چون نیز بنظر فرست تفرس عالم  
 نمود کینه دیگر ز بجز محبت را بر دل گرفته همواره دو کفه سراسیمه شایسته  
 میز استم **نظم** **بیت** با این که بود شکل شاهین **بیت** بر شکل دو کفه کش دو سپهرین  
 خواهی بخورد خطا چون لنگر **بیت** مگذار که آن شود پیک سر **بیت** چون دیدم که دلیل  
 جنون را سراسر با بان میهد دلال شهر را با دلیل طبع دلال نمودم که زود  
 کینه زفته قهقهه وی را مشخص نماید دلال بعد از آنی بسیار خبر آورد که مخلص شد  
**بیت**

هزار دیار است که هر روزی از آن بکت مقال طلای احمر است و کبر  
 ازین رضی می شود پس تو تیرای عزیز اگر در بازار این بوشت صلابی  
 ز اینجا قالی زود بشتاب که کشاد سر که چه چنین را از جنس کسار بر نه  
 و آرد که خان اخوان با یعقوب حران صبر ابوبی پیش کبر **بیت**  
 چه غنای لب بر پرواز سوی محل شوق **بیت** که تا کشان در میرد و بهار است  
 چون جمیع جهات و اموال من از قلم ضیاع و اثبات البیت و حیوان  
 ناطق و صامت بعد از آنکه در معرض هیچ در آید عجب بود که وجهش  
 وی نقد شود با خود ایستیم که بواسطه کینه ای که اوقات تمتع از حسن  
 وی که چون هنگام جوش کل پیش از پنجره وزی نیست نشاید که  
 همچون سیلاب ابدک انقلابی شک مایه شدن و چون نهال فصل  
 خزان بر سینه از برک و نو چشم بر کبر باران و کینه یاران دو وطن **بیت**

هر آن کس که دی نقش امز زودید **بیت** تواند فیروای دولت رسید  
 پس همان بهتر که این خیال تمام را از سر بیرون کرده با نیک لبنا  
 دختر جمیل از دو مان **بیت** مجد و علا بعد نکاح در آورده این و سادک  
 شیطان که محرک هوا حس نفسانی است طلاق **بیت** بین دهم و اگر اینجا  
 باز خبر بشکر کش عشق حکم شمشیر آن ترک شیر کبر را بر تارک صبرم  
 مجری سازد و داغ سودای این سودا چون سودا آب حیوان بر سما  
 سایه اندازد شاید که خواصک ساد بازار کشادی در شش رقیه افکنده  
 و کعبین خرقش پاره نقش کم ز **بیت** نایه یوسف نباشد در خوا  
 بازار عشق **بیت** صبر کن کیت لحظه شاید که می پیدا شود **بیت** پس شود  
 جنون مرادین خرافات در ترنم آورده کجند از تمای این خیال  
 پای بدان صبرم در کشیده تا آنکه با تلامم بحر موج عشق بر موجی  
**بیت**

کند کردن صبرم ساخته چون کرد آب بقدر دمای مخم غوطه داد **نظم**  
 شناخته و عشق را خوب **بیت** گویا شکسته بر سرت **بیت** خوب **بیت**  
 این شیر لپک خوی چشم **بیت** دارد همه کباب دل چشم القصد  
 باز بر سر شور سخت رفتیم در دنبال آن آهو چشم بخت خیز  
 در آید پس دلال را با طلب نموده پیام دادم که خبر دآن صاحب  
 کینز و بهر قیمتی که ضای اوست کینز را بهیچ در آور که تیغ ملامت را  
 زبان دعوی شاهدان صبر رادت داوری بریده پس مرد لا  
 نزد خواهر رفته خبر باز آورد که کینز را مقدر ضلیفه صبر استیاق از با  
 ضریه بجرم سرای خویش فرستاد **بیت** جرم تقصیر را نیز ازین  
 مرا چون این خبر جوش قرع شمع شد شمع تمام زلال چون **بیت**  
 خیال کبر در کشت و بکشت ندامت فیل ملامت شاه **بیت**

کند کردن



در غرض حیرت مات کرد بت بر کس ده طرح ز رخ زینهار پیشو فل  
از چرخ خیزین در بار که بازنده در غرض دست برد پکت نین بنداز تو  
صدوست بزود اول حال که خلتال امید و سپ چون اره در کوه  
و پنجم را در شاکش درشت حالم بر این منوال بود بحال که پیشه ام خزان  
چیت که پیشه بر پای خود زخم قلم باجم چون نای قلم چگونه زنجیر  
نیاد و سخن مختصر زار زار بادل افکار هر روز بجلس متقی حاضری  
شدم فاما سرشته کار از دست داده پوسته صد شتم بی ربط لایتم  
غیر بر و ط چون متقی از موجب خلتال حالم باز پرسید دیگر گمان  
مجال ندیده قصه مافی الضمیر را با تمام در رشته کلام کشیدم و در  
نای بگریتم متقی چون طفل خورد سال بود و از واهای سخن گمان  
را یک کبابی بمشام امتحانش زرسیده بر گریه من بخندیدم

بانی

زین شله که تو زوم هر سبند ... کربان همه و تو در شکر خند و هر روز  
تقریب مطالبید و استراستی نمک بر جراحت ناموم محبت  
بلی طفلان شور خانه حسن و نشاط از شور زارالم خوش بساطا خیر  
و صبیان لغت عمرای نمود لب از لغت قله عشق چه ای <sup>م</sup>  
مگر زین همه بودی که هم از مره ام که شکند بکانت که کز شست خستی در دریا  
پس چون شور عشق را روز روز باز دیدی شد وقت هر پنج صبرم نالون  
پس متقی را با وجود آن کودکی بر حالم رحم آمده شرح دردم را بید  
که مادر خلیفه بود عرض نموده التماس نمود که این حکایت را بتقریبی  
با خلیفه برسم اظهار لب کشاید که شاید خلیفه بشود عطف و وجودت  
مرعی داشته چاره داغ مستندی بر رسم وصل نماید سیده ازین  
سخن روی در رسم کشید که فرزند و لبند خود را چگونه تکلیف نمایم کتم

این حورالعین را بر خود حرام کن و دل بچاصل کاتب اعمال  
بیت آور اگر او سخن را چندان بر پای احدت شنایت خلیفه  
بلوگم که وی را این شغل مغزول نموده همش را بر بگریه رجوع  
نماید و زبان نواستری تضاد در تنهش برین ترانه لب کشاید <sup>م</sup>  
صبری بدل و همش بر نیت ترا نه بخودی نه بانودی همت  
خوش خوروی و ذله لبی از خوان اصیب به بر خیز و برود که در عوکل  
ترانه او سخن کوید چون دیدم که نرغ سبده که کن اعظم دولت خلیفه  
بود از فتنه سخن متغیر شد من نیز از بیم غزل و اضب ناچار دست <sup>م</sup>  
سختل نده پای بر بجز دامان در کشیدم و دندان بر جگر بسته شرعای دل  
از کلین مره در چیدم و بکجه و جهد تمام بلوارم خدمت کناری شیوه جان  
سپاری مرعی داشته تبارک خدمات مافات می نمود <sup>م</sup> کفر هم

بانی

ز غم دور زری غم ساخت ولی ساخت ایام روزی بجا طم سید  
که در کلبه نگره خود شمع فرو زیم عیش گشته مجلس از مطرب معنی دیدیم  
تقریب هم و بگرداب ساغری که در غم پاره اندل بشویم که تاره بشویم <sup>م</sup>  
القصه مجلس لیر زار شاهد و جانانه و ساقیان مستانه آراسته تا بنجام <sup>م</sup>  
بعیش گذارندیم و چون شب درآمد مجلس از اهل نشاط خالی شد خیال <sup>م</sup>  
آن دلبر جنگلی که بر شاخ افسوس مضرب جنگلی بر کماهی تم منبره از خط <sup>م</sup>  
از بر خنده دل جاری ساخت <sup>م</sup> است اصول همه در راه عشق دست  
که چه هر صبح درین جانبی دلی دم زود و در بیان آتش و آب پنداری <sup>م</sup>  
شخصی از روی شتاب صله ام بر روز گرفت زود در کشاید که از نزد خلیفه <sup>م</sup>  
مرا از بیخ این صحیح باید داشت بر جوش افزوده با خود کتم اسبته خلیفه از تصدیق  
علی ایمن آنی حاصل شده <sup>م</sup> استم دار پس است از جان شسته دل <sup>م</sup>



نهادم چون خاموشم در را کجاست و چشم بر شتران افشاد که با محفل نشینم و بار بار  
خواهید پس کی از ایشان گفت که ساکن این محل همان کینه چکی قرار داشت  
که مطلوب تو بوده خلیفه دی را بکنیز و دیگر این اموال که در نظر است بهر تو  
فرستاده پس اسباب هر دو کنیز را بدون سزای جای دادند و فرستادند  
مرا چشم آن کلیدم سر و افتاد تخم میدم چون مغز با دام در شکر غوطه بردن  
حلقه سر از نشانم تا آن دایره سر با بار از چون چشم بود ز بر اسباب  
مجلس عیش من قمار بر سپل طرز گفت که برای تو همیشه نقد حاضر است  
بگرفت و ترا ساغر بر زاری چون خون کبوتر **نظم** من پیش نشسته  
در آتش در عالم آب پیمت جاست **بیت** اکنون لب بر لبم نه شرح قصه  
از زبان من بشنوید آنکه چون سینه از قصه سوز محنت من و تو که حاصل  
شد زوی مرا ز خود طلبد از حقیقت نور نهانی ما اسفستار نمود **بیت**

زبان

زبان چون نوک تان شکر مغلوب در زبان مدعا کند بوی چشم شکلیم  
از برینیل سرشک شطری از طرفه عاقلان نمود چون سینه از عالم  
یافت گاه بوسیده نبرل و طایفه بینی نمک بر جرحم می فشاند و گاه بچشمه زیند  
گرمب نوز نایزه شوق از فردی نشانند و از آن که مقدر مرا محرم سزای خود  
برده امشب بزم حضورم طلب نموده امشب که در مجلس صحبت عیش  
طلب داشت و بهنگامه عشرت را سینه چنگ و ناله سرودم که منورم خلیفه  
گفت فلان صوت را بنوازش در آوری **بیت** معنی چو اسرارانی چو غرور  
بود چند بزم می از سرودت کیش چنگ ای که زبان در کندانه الم باد از زبانی  
روزگار و من چون صوت حاضر را همواره نشانوارش کوشش  
بهوش و سکون تو میومم در آفتاب تو بی کاشی بگریه قادم مقدر سبیل  
تعجب گفت امل شوق را موجب کبر در بزم نشاط صحبت است کجاست

بزدان منجحه چون بزاز پناظری در شراه پیکری از دودمان محمد کوشش بقصد  
خود در راه دور که پیش مهره دماهی برقان نار چون زر مغرور دار الضرب عشق  
ساخته و گاه نگاهان جان ستان غره کیش سرزبان رویشین را چون جاب  
از پای در انداخته با وجود سپاه جهان که چون حصار بنه عصمتش چنان قوی بنیاد  
که در خیال خانه بینه اش عکس غیر چون فاقش خیال در عالم کس شای می نمود  
**نظم** صورت میرت و قفا و جانی کرده هر چادر سرش جانی قضا را نظر قفا  
از سر هر شکله بر کزانش باستان تمام بر بزرگ زمره دیده آفتی انگیزی نمود **بیت**  
فلک که یکی است هر دم بست **بیت** بیستی دل چو جام بگورن ملک **بیت**  
مکن که با هر کس از حرص آواز چو با ما زین کج و صدق با ما و جان این زمره  
روزی آن حمام لک خرام انجم تمام قدم در کوه نهاده در شنبای قطع راه جوی  
هر که پیشان سلوک پراکنه نظر را تجرک غماری با و صبا می افکند **بیت**

تقاریر

آفتاب مجالش افشاد چون تیر کاشمش از شست حبت کوی بدف دلش  
راه نشان شست آن روز تا شب و شب تا سحر کله بر سینه نشسته تو غم بغم کجاست  
**نظم** طبل فکنده باز بکاشش زبانی نو رفت از کفش عنان پری در لای  
**بیت** آنا چون معین دانست که حل این عقده خبر بر آنست که گشای حلیه  
پرزال مجید که بزمان نمودی از آیت آن کید کن **بیت** پیغمبر بازوی اندیشه جانی  
پشپند و تیر سینه پر دلاجرم عنان بکران سرعت را بصوب فصد منقطع است  
و در سنگ لایخ شقاوت ز درو شب مرکب سعی در تاخت تا عاقبت چنان بخور  
چنگ قامت ز زین چکی را بچنگ در آورده **نظم** کوشتری غمی که در این سواد می  
در بر زمین خلافت چون عاشق را دلیل معابدت فشا و پیغمبر میمان از ش  
برگزار نهاد تا آن زال تیره نهاد و این عهد بر بیان زده حصول مظهر طایر  
پنهان است ساخت و چون کبک نسیم معجز رنگ قدم در سواد قصر آن خیل

سجده



کرده در شلوات فکتم من از روی خجسته کهای بسته نموده دیگر با پیوسته  
بطوفان وادم پت کتیز تیز در انظار در دل سنگ خاره کردی  
سینه و کتیزان همه زگرین خسته شادند و خلیفه را با زار کردی خوش  
ایشان تعجب زاده شد که چگونه این ابر بهاری یک چنین گلستان را  
خندان ساخت و این مژده تیغ با ز آب کبری چه اعجاز چاک شیم کبریا  
بر این ساخت پت از کتیزی سرایت ما شد بخت بخوار فتنه پت  
پس چون سینه خاطر مقدر را بیل کشف آن خایله دیدمان  
سرز جمال نیده مقدر را تو کند بزرگ ایامی من داد و قصه ما و تو قصه  
گذشته را مفضل اسپان نمود پت قصه عشق را زمر نظی گفت باشکما  
پی غلطی پت خلیفه با لب خندان از من پرسید که سینه رست  
میگوید که دست تیر چنگ عشق را ک جانت چون چنگ در کاوش

ناله

با دروغ من سر ز خجالت سپش انداخته با دیگر که فاکر دم مقدر چون از  
کیفیت حامل گوی فیت بعد از زانی تا تل ما در خود گفت ای چه شو ما این  
کتیز خود را بعلام خود داده باشم سینه که شیوه لطف را پیشنا و خاطر سینه  
قدم پیش او که با در دولت خلیفه همیشه دور از ظلمت شام حال با من نیز خجسته  
که شیوه البتاس انما سر غایم که بزم فسرده در دل بل را ز پر تو شمع وصل ضیا کجین  
چنان است که روح در کالبد صورت شیرین بر که پستون زمین پس مقدر زنی  
با این اموال کتیز مقدر داشت که بر شتران بر کرده ز نو فرستادند خود بدین  
شد پت سیک نقش روزگار بود هر چه کردیم کار بود بگو سبکی بر بندانام  
پت بختی زمین از شام و همچنین که بسید صبر چاکه ابوکس را فرج بعد از  
حاصل شد ز در بر از صفهانی را که از سواخ مجده است روی داد قصه حیدر  
بازن نیز از صفهانی نقل است که در عهد پادشاه خلق از و رضی شاه عباس

دلبران عصر نماند چون آن شرد زوزب در خلوت خانه آن شمره اوج عزت جانی  
هر روز بقریب بند شامی و کتیز کتیزی کن گفت را تاب داده آن غزال است  
همه رام محبت نمود پت چون کل غنادورگی بنامه روز کاره زاکه نا  
پت کل را جهره کلگون یکدنه تا آنکه روزی بقریبی در بزم خلوت پی جان  
زبان برکشود که تا چشم آفرم پت را فرصت قرین با دکه شتره شیران  
بکند نگاه بقران زلفت بسته دست طره نومی بچیت را نصرت در استین  
که سروران را بنای طاق چون خانه عنکبوت در رسم شکسته از جمله در ایام  
جوی خوش صورت صاحب گنت که سینه کتیز فلک در بنیاد و در لعل بازی  
نخت دل را در صبر زلفت چون کتیز برشته کشیده و پر کا امای کتاب جگر است  
مژه از ملک شکر شک شور نموده اگر تو نیز ز کوه حسن را فرین عین شهره دل  
مسکینش را بقوت لامبوت وصل چاره جوی از آن کج خست روی جنی که کرد

ناله

نظم از قطره زون شک جهان آرایه کی پای بدین ز حال آسایش  
از باد که که زانی نشینند تا در دل غمچه کوی کشاید آن شکل کتیز  
از آن غم بزمین آن جهان سخن غم نشیند بر روی ترش همچون آبی دست در گوش  
چیز کرده شش را از ترش طامت چون خانه ز زینوش شک نمود پس کتیز آن روز  
تا ضرب چوب و کتیز مالش دادند و از خانه اش چون کرد قالی عالی پرون کردند  
نظم حرف پر از سر این است دل پی در دو این است یا اما چون  
آن کس از کاسه زاده را همچون خاک پشه از چشم او کشیدند او نیز روانه دار کتیز  
بر سینه غم مقام صورت جلیز بر سر و منحنی خاطرش نقش بست و کتیز واقعه سینه  
تاش و باخته زلفت صلاح و آن است که امر ز بر شوهر این عریه جو ز کتیز  
دلبری که در کارگاه فلک آس چون نقش بدیع صورت سینه از روی خرابی  
نالی پت جهان از نهر سینه پودی نبار که کتیزان شود دیده در کار و کوشش



تمام این در زار و سار کوشش کردانی که معنوقه است بصحبت دوست که از شوق با  
حسن زین پیش خوب از نخل موج از خار انجان کرده و در ملک ناکه پیش فلک  
طلعتان شب در نور دیده چون خاطر شکل سپندش سر بر قاشی در نیا در چنان  
حریری از نو خوام که موج بر نجا حیران ناشایش کرد و نظم با که هر یک از قدرم  
در دیده دوستی بهامین به از نخت جگر متاع رنگین به در ام بی با که شانس به  
نغیض از آن بر از خرمه نزد من آور تا که می چند پرود و در کار آن شرح نمی حکم  
مرد عاشق با برای لمران ثانی عروقیام نموده حریری از آن بر شرح گفته می  
عجوزه و او آن عجزه حاضر کش حریر را در زیر چادر زینان کرده قدم در ساری آن  
نهاد و برسم لایبیش از خاتون معان نواز زبان کلمه پرواز از انجمنیت و شاعی گفته  
آتش خشم آن هوا و آب و گل عصمت را بسیل شکر فرو می نشاند نظم  
زینگونه بخوام چو زندی به شیشم و در بر سر کوشم من نیز مجال تو انعم

اعلم

در عالم خاوشی خرم کوشم به پرنزال زمانی طویل در آنجا نوقت نموده چون  
بانوی خانه لطفت شغل دیگره مفضل از ابل خانه آن حریر را در زیر سجاده  
بزار زینمان نموده پروان شد روزی مرد و زار از برای ادای نماز سجاده از جای  
ناگاه چشمش بر آن حریر افتاد که مشتری باوی گفته بود که من این خرم را بجهت معنوقه  
در خواه خود بخوام از خرم روز در پیش سیکشته آتش زنده دار بغرم جگ سبک است  
جگر سوخته در او کجست و من زبان را در عتابش حلق سوزن تیز نمود نظم  
عقل با و غم جویم چو دم از هم زد شور و دیو کیم سلسله را بر هم زد پس آغاز حقیقت  
نمود که این دو سوسه چون بین جارا یافته خیر در این نمایش می گفت که من این  
به بر لباس معنوقه خود بخوام و کمال فرغ این دلمیری بنام چشم شلای تو آمده که  
چشت را از چشم خانه بر کتم چشمه حیات را جل مامت مگر سازم نام مردی  
از من چون مردکت دیده سوئی نشان با پس آن سر و کل نام را دست

با دلمش از ضرب چوب قشر سخت که هر قطره خوش ازین سر زدی  
چون واژه از صلا می بر جان فروشی و او روح لاله کش از ضرب طبا چه چون کل  
کسوت که پویشی آغاز نهاد بیت قبح نوشتان نرم غفلت آخر میزند که که دست  
می برستان را ملک ستان می بند و در آن چاه هر چند سوزند خلع و ایمان کرده  
یاد می نموده من از نقش حیا این تماش و عشق اجاره داده باش خرم در دو کت  
عصمت من از لوث مهر صبی چون دامن مهر پاکت فایده نداد و عابست حین  
مفر فرمود که آن مغضوب بود و در یکی از فرقاها ساکن گشته دیگر بر روی نیاید  
تا بحقیقت این خیانت کمال حیا طماعی دارد و چون سبقت می می برد و فرست  
دو دال تعلق گفته پس آن متحن با می مهر بدان کشیده در صفا انا اشکو کجا  
و صرنی الی الله بخانه حریت تحمل کردید فایده عالم استیر و القابیر نکند یک  
و ناپاک این نیک در بار سینه شومش بر و ای نظم دل چو کوه بر کوه

با رب این غنچه فلکفته کجا بشاید روزی آن عجزه بخاره بجهت بخاره  
آن حکم خاره بسری بزار در آمد چون چشمش بر آن کله دار شد آفته موی  
دید که تبار کند زلفش چون سید ماری کرد صلفه چشمش حلقه زده و در نخت  
از کاوش روی مژه چون خانه ز نور زینها گشت ناکه دیده اعل شیرینش  
که از شدت تم فشد در کلوی شیر میر کجست اکنون از موج افغان شور و فندار طاق  
و آید حی چشم شکار فلکش کله که در سره خاک بر سر حیه چنان گشتری چست  
اکنون از لعل سرنگان بر نشان کینه پر دخته است سر ساره لاله کوش  
از رخ چون گفته مهر عمر آن رخ سر و سیه شش طبع محزون است شفیقه  
پد مجنون شمشاد قدش نیک شناک غلطیه ز سر سیم بر خاک  
چون آن مظهره را نظر پاک مشظیر آن زال سکر شاد و دانست که کرد این  
از سر سر کید آن موشوی ال شید بزوا سته و ان اصد عجزه خیار زبان کل

مجلسه

باز



نیوی شای وی آنک داده مشت جایزه هم تنگ آن مست جابره  
دانش نهاد پس از روی لایب زبان بعرض مدعا کشا و که گویم پاک طبت  
صدق عصمت کم چون باران نیمان بنزد عثمان جیبا چشم کشوده آنگاه  
با ساد جیانت که استاد عقل صورت آن خیال را در آینه تصویر جلوه  
تصدیق نداده شوهر تیغ لهند قصاصم از نیام مقام بر آینه چون کشت  
این غایب ساری رای طلسم شکست صورت پذیرد اگر هم فرجی بجز  
شده کم گذری آید و دم که در روزه غلبه برین صمد نشین جمع گوشه کان  
اثر نامین اش فحجان برین ایجا کردی **نظم** ای چاره که نبر چون  
پی لطف تو غرق بحر خون من دل راست امید از دست کام  
گر پیش نبی چاره کام **نظم** آن هر فلیوف تدبیر با همه قنات قلب  
وزاری آن مظلومه سیلاب محشر در فوران آمده پنهان خاطر ساخت که

در کمال

چاک که پان شسته را برشته اصلاح رفقا پند و عاوی  
رکب جسد در خانه زبان بر کشد که مطلوبت را بافت آسودنی  
بوسل ساشام **بیت** عمری شمار حلقه زنجیر کرده ام پستان دلم کشته  
بر شیرین آسنان و لیکن چون شوهر نسبت بریانی جمله بپخته شده مادام  
که چاک تحت پیراهن جملش را برشته شتره از دست نصیحت مدورم  
با سر و قامت تو چو بادام دوخته از یک پیراهن سر بر نیارده  
پس صلح در آن است که نزد بازار رفقه مطالبه و جوشن آن خورهای  
چون بزاد در جواب گوید که میناع مرا حاضر کن تا امدت مناج بویش  
من همان روز آن وصله لادست آویز افند وصل مطلوب خود دستم چون  
لا حظه خود در مرضی خاطرش نکشت و روی از وی بافت من چون  
چنان دیدم در زمان آنرا و پس آردم چون دکات را در بسته

هم معنی قوت دل است در صین میل وی عطف و این صفت عظم صفا  
و طلسم سوادیم است در شرح کلام حق ندیم است که لایب بحر محیط قرانی با تمام در آن  
مخزون است هر که شوار گین در هم گنج گشته و مع بدگاه اجزای جسم این مگر بقدر  
دارای جامع استانی که فاشه دیوان رحمت است شرف نغزای نند و مردی که بصفت  
مستصف نباشد خرم سان لایب رحم الهی است اناس از ملک محشر هم تود و کار پست  
کمان را در محضر طلعت چون کمان نماید که سهام از نیاب چون محالب عقاب طوط  
جگرش خور و در دوزخ دل کامل در جابل چون خالی از رحم باشد نابر استماع ضلالتی از طلسم  
ضد سادت خواهد بود و طلسم جدی مذموم است که بنا بر مولی آید که میوه دلاز کنوای الین  
طلسم او فتم که انرا اگر شخصی بخیا دقای ظالم هموزن فرست تا ترش جموس ناله بر الیاد  
خواهد شد چه جای آنکه بر حسب پیراس ظالم زده عانت دوز در پس لایب هر دی که پیشتر  
دارا انقلاب جهان بر کافرانام نامنه خاص و عوام بهم و همزبان بوده بدست همزبان

بدم آن صلح را بوقتی از جسد نند و در دم که بجا نیت آرد چون زمان غایب اشغول کار  
آن جز در روز بر سجاده است که شسته با کشت چنان چون عاشق زود باز رفقه منورن  
اشغلی نود در روز آن کشت خیمه نندان که فتنه با کونک است بهیات آتانی ای  
وادی فی ایامی و او فخر نازد دست شده خست باران **نظم** کای با و کاب بر نیزه نند  
خیال خام کار نام جیام که که غبار غفلت از نظرم نروده و سیل غواست از دلبیل  
سنگ سلب نند و همان حکم تمایز چون که شیکه خضر اش از غول بیابان در خاک  
مال است و نه فرخنده پیش از غراب دشت در دشت کوشمال صد و کشت  
میخاست که چون شب سیر رساز و مهر پاک دامن اوج حریم را غم آن داشت که چون  
خبر و کل در خاک نداشت پس بر آرزوی و ندامت از اعمال شنیعه که کشته نند  
دست از رفقه بصدای غم زایم که کشته را بخر است نند آن زن بوسیده صبر و کل  
محنت است خلاصی غم نیت فرج بعد از نیت که بچو شد **نظم** دویم در رسم  
در کمال



مادای علل و تقابل عالم بر حسب عظمت هر میند در بر مصنف شدنی مفتاح فوجی و  
فتح ابواب عالی بر روی مایش نمایان که آن حاجی زرگ شده را این حالت  
روی نمود **نقصه حاجی زرگ** که در **بفتن** دیگر **اره** صاحب تاریخ چنین روایت  
کند که صاحب ثنوق از جمله غنیان بصره ادای اصرام ثنوق بر روش نیست  
بغرض **چ** **ب** **ت** **ا** **ن** **ق** **ص** **ح** **ا** **ج** **م** **ب** **ک** **ت** **ت** **م** **ق** **م** **د** **ع** **ر** **ف** **ا** **ت** **ط** **ب** **ن** **م** **ا** **و** **ه** **ج** **ی** **ک** **ن** **د** **ن** **ا**  
طواف آن قبل از طواف حبه نوزم از تقیین دیده کشاد **ت** **د** **ر** **ر** **س** **ت** **ع** **ص** **ا**  
نرموی شکران **ن** **ک** **ش** **ک** **ول** **ب** **ک** **ف** **ت** **ح** **ر** **ش** **م** **ح** **ر** **ا** **ن** **ن** **و** **س** **و** **ای** **ب** **ا** **ی** **ت** **ح** **ا** **ج** **م** **ن** **س** **ت** **ن**  
مبلغ هزار دینار از سرخ و جامه در کینه نشسته که در بکر است که بمقتضای  
البيع و حریم الرایشوه تجارت مرئی داشته و بسبب کسب حلال از سرخ مالان  
**نظم** خبر ما در غم و مال بکویت نسیم **ن** **ب** **ه** **ر** **ق** **ز** **ا** **د** **ر** **ه** **و** **ر** **ا** **ط** **ل** **ه** **م** **ی** **ا** **ی** **ن** **س** **ن**  
غبطه از خطه بصره روی بره نماند چون در منزل قطع راه نمود شبی بصره ای

ای

کسانی فرود آمدیم مردمان جز ستر استراحت نیکند و میان که خوش را  
بهر راحت از میان کشوده در زیر این نهادن بخواج داد و نکام نمیه  
شب قله از آن موضع کوچ نمودند مرد پاره بادل حیران بکلم است  
من طبقه الاسان بمیان زرد در منزل فراموش کرد بعد از طری  
چون من آفت نسبان نمودن میان سرشک صدق است من را که بریز  
ساخت و قانون افغان را برین نواتر تم ساخت **نظم** خبر او بر ایام  
**ن** **ک** **س** **د** **ر** **ج** **ل** **و** **خ** **ط** **ر** **غ** **ن** **د** **ن** **ت** **ن** **ن** **چ** **و** **ن** **ق** **ا** **د** **ر** **ب** **ر** **ع** **و** **د** **و** **ق** **ت** **ب** **ر** **س** **ق** **ط** **ا**  
بنود لاجرم به بیهوشی برگزینی که همراه او است را ضعیف شده ترک نوبی خبر  
لازم دانست پس روی بر او در میان بر جگر بسته دهن است بمیان  
تابعادت او را که مقاصد صلی فایز شده بنا بسبب حج و شرایط  
قیام نمود از آن جا بدمینه مشرفه شتافته روی بخار او در بر بسته

بدت نیز طعن قدر اندازان سخت کمان دیدن امری است مثل نابا خبر جز  
آخری نکرد با بر حسب به فصله سفره از بار با خبر حضرت فضل نهاد **نظم** کزین  
الحمد زنده پس نوبی خانه را که حامل بود بر سر سواری کرده قدم طرف حجر نهاد  
**نظم** باربان زان کند سر فراری **ب** **ک** **ه** **ی** **ر** **ا** **ت** **د** **ر** **س** **ک** **ی** **ز** **ی** **ن** **ن** **ب** **ر** **س** **ک** **و** **ن** **ن**  
نهادند دل **ن** **ل** **ا** **ج** **م** **ت** **ح** **ی** **م** **ا** **ن** **د** **خ** **ر** **د** **ل** **چ** **و** **ن** **ا** **ن** **ک** **خ** **ر** **ق** **ی** **س** **ا** **ف** **ن** **ی** **ق** **ط** **ع** **ن** **و** **ز** **ن** **د** **ن** **ک**  
شب شب بنام سیکلایم در کسر شیهه قاطر باران کلبه بارانی حساب بترک کلبه  
آن در حیرت زده قهر بر رسیده در خرابه فرود آمدند قصار او در محاسن بر کرم  
مستولی شده جم الامی چون از محاطه اش این ساخت فرزند زری بود و آن چون  
در دوری آن عورت برین غلاد دیگر شتاق شویدی که می گشت که بر آن غل  
کشته بسبب نفع موافق شده ولینت بحساب سپید کرد آن شوریده از اول اداره  
چنین روایت کنند که در آن حال آن زن را تنها گذاشته و از وجه خبری همین

ن

بند شربطی که در مقدمه می علم صلوات الله الملك الاعلی سوره زمره شکر  
چون شکر زمره شکر است پس بصدق تمام اعمال هر روز در ایام  
آورده چنان کرد که از صدمه ترزال اثر تخلل در رکن عقادش بهر **نظم**  
چون دست ستم بر پیش به **ن** **پ** **ا** **ی** **ن** **ک** **و** **ی** **ا** **ی** **ر** **ک** **ش** **ت** **ن** **و** **چ** **و** **ن** **ا** **ز** **م** **ن** **ک** **س** **ج**  
و زیارت دل پر دهنه بشهر بصره درآمد هر حصول در معاش صفتی هر کس  
دل از ناخن تلاش گشته تا آنکه در اندک زمانی که بر پیش کم عیار آید هم دور  
از نظرش چون نسخه کو که در حسرت بیدار شد **نظم** چون برشته کاش که  
در رشته عیار خبر غبار شک عیار ضعیف بیدارش بناید ملک کعبه گان  
طبع کشوده سماع آید در دست دلال طلب داد و ناصر فغان خوش قناره  
ایش را از ششده الم کشاد کینه کرم بیرون آورند **ب** **ت** **ن** **ا** **ز** **ر** **و** **ی** **ر** **ض** **ا** **ن** **و**  
ایستاد غم کردم **ن** **ک** **ن** **د** **ر** **ز** **ک** **ا** **م** **ک** **ه** **ب** **ر** **د** **ن** **ک** **ی** **ا** **ن** **س** **ن** **و** **چ** **و** **ن** **د** **ر** **و** **ن** **خ** **و** **ر**

ای



نفره دوشتم از خرابه در آمده هر که در بزرگ آن قریه در تک دو بودم **نظم** هر کس که  
گشت در ره قریه تو پایال به چون که در جز صبا نه بد کس نشان او نه اتفاق آس  
یکان بقالی نهاد که قدری شویای کرم در دیک دشت بدان نغذیه که بود کاشی  
و یکی شمع کوفته با بگشتم در شامی قطع طریق با دو باران یا زانه هم دست اتفاق  
اشاد و چرخسم را خواوش کرده ناکاه پایم بسکنی در آمده پیش قدم و کلامه ام شکایست  
نقد کینه میبیم یا در فتنه از غایت تخریر در طول و عرض هر شاری کوزنه قدم می نلام  
باز قاید با رخان بچشم را بگو چه کشیده ناکاه سگ در زنده سر سیر سالم نهاد که نیز نیز  
از غایت پناک چشمی بگری حساب می گرفت تا آنکه بمن رسید هر خسته را بر  
من از چنگ دی بصدقت سبب طلب آب حیوان نجابت لطافت و بگویم  
نهادم که ناکه کینه پای چسب کنده بیسر در آهم و پشانیم محرم شد **نظم** نصایب  
در کین کس نشیند نظر نامیش پای خود سپند چون صور قیامت بار از طلا  
شینه

کلام

چلقت شده بی هفت بند قائم چون چنگ شده نور فاعلم چون  
طنبور از پرده پروان افتاد پس عود دل را چون دف بر آتش سخن  
نغز نالام در هر که در بزرگ قانون امل شیون ساز کرده بر در هر سر از بچرخ  
هو فایس از عرض شکایت بهای نامی میگرستم **نظم** چرا نایم که کردن که  
در کار بافتند که ما را بر قدم از نقش پابندی بافتند ناکاه از در کج غوغا  
بلو شمش رسید که کیتی وار که شمش که ناله بلند آوازه است در هر که شمش و مقام  
بلو شمش امل منام بی اصول و خارج استک میاید و ضلعی را بد خواب نموده  
هر چه آب دیده است پای سیل میکشاید من بزبان آهمال حال کیش الا شاد  
خود را از وضع حمل آن زن باره در خروج کیدم نغز ناله است شرم و حمله کلامه  
و جرحت جبهه منبکام عبور مجله با دی بیان نمودم مرد مخاطب بر سپین  
گفت تا محصل تطویل کلامت جز این نیست که کیدم نغز ناله است

کلام

خج شده **پیت** آرزوه شوق کت مال ز دوست به این شیشه بی دست  
کردید شکست به بتوان سیکه کم بست و کثرت اما سر کینه بقا نشان  
من چون سماجت و برودت در کلام خامش دیدم داغ شامت به  
دل غالب آمده در جوابش کفتم کون که کینه بر روزگار نغز ناله سعادت را تا نایب  
دوست فلک طر از تاج دولت از ناک تمتم بوده از طاقتم در دارا نصرت  
کم عیار آمده و کزین صاحب آن کفت بوم که در راه کینه شون بگونه  
جوهر و لای که قیمت آن سه هزار مقال طلا می احمد شده از من گفتم کینه  
من پاک لب را از فغان بوزن دهم و در شمع غزمت سعادت را  
شقاوت نغز ناله بلکه در اندام دینداری می نهادم تابعی بین اصفاف  
قدم کشادم **پیت** در چمن باز فکنده است عجب غوغائی به رخ این  
نار و خیزی از جانی بنمردنوشنده کفت کینه است چه نشان دار من آن

آرزو

حرف را حمل نبوی از شجره طر نغز ناله چون طبل خوشی از شجره الفیت کرم  
درویی بر راه آورم او مبالغهش از زمان پیش در سوال نموده از عقیم  
و در من آو بخت و کفت مان خدائی که نغز ناله است در کینه میر کالبدی  
بود بجهت شسته در زخار عاشق را بکس خراش ناخن سکر شسته که نغز ناله است  
گشته را بر راستی در میان آور **نظم** راست بر کوی قصه از هر باب  
تا با صل شتابی اگر دایب به من چون مبالغه می را در کفت آن  
مشاح باب سکوت دیدم چون کفت سر از جیب کربان سکوت سپرد  
کشیدم شسته از آن قصه بیان نمودم که پنج سال قبل از این کیدم  
از من در بر منبری از منازل راه حج که شغل بر گزستان بود از من گشته  
پس آن مرد در زمان مرا از روی لطف و نغز ناله است نمود و در عمده  
یکی از ملازمان خود نمود که بر آینه محمود فرشته عیال مرا آوردند و سرای علی حد



بجایه ماتریت داده بلو از م شغل ضیافت و همان نواری قیام نمود روز  
دیگر که خست و همان نوازند به پسر فرزند آن لاجوردی فلک طبع ازین مهر  
از غمت ضیالها بساخت مرد میزبان مرا نیز خود طلب داشت گفت ای  
شرح قصه را بتفصیل بشنو **نظم** زمین نیز نشو بکی سر گذشت بنام **نیز**  
بر سر گذشت با بد که یکسال بعد از آن تو مرا نیز یکم استطاعت انقیاد امر **نظم**  
علی انیس حج آیت **نظم** استطاعت ایستاد قاپوشوق کند جاذبه در در **نظم**  
عزیمت را حج نمود بعد از قطع سه منزل در صحرائی کهستانی با قافله فرود آمدیم  
جمعی از اجاره هلال الطریق که میلا در ایشان در سالت طریقه و خوف **نظم**  
زین اتفاق افتاده بر سر مار کشید و بیشتر کار کرد و **نظم** جانستان در **نظم**  
از قافله او کشید و بارزوی حمله جمله مار از هر جمله پرول کشیدند و بعضی **نظم**  
دوینی را شده و در **نظم** و یکی را همچون اسیران **نظم** نموده **نظم** **نظم**

شکم بر زمین نهاد پس مار او را مسکن شد بر آن انداختند و بر فستق چنان  
شوشی کردست تصانی که تازه دروغ دل کربلا پس بقیه اسیرت **نظم**  
چنگ جنگ ایشان جان برده بودم **نظم** غش وار قدم در سپایان  
نمادیم نیز زنده را لباس تن ساخته در آن سپایان آوازه آوازی **نظم**  
و طلال در آوا آن دشت را بقدم دشت میوم تا شب در آمد **نظم** **نظم**  
که یونس در بطن با بی از حال من آگاهی یافت در بالای **نظم** **نظم**  
من را بخور کوی او **نظم** خنک میتریز در آن شب **نظم** افتاد **نظم**  
مرکب که هر پی با شود چو مرغی از کس ندید جهان سر **نظم** **نظم**  
توطن نیز آن بود من از آتیب هر روزنده **نظم** **نظم**  
بعون ناخن آن پیغوله از رخس و فاشان **نظم** **نظم**  
در خرمیم تا شکام تا به صبح از **نظم** **نظم** **نظم**

نسخه  
کلمه

موی بر اندام مری از سودا گشت و چون بلی مسیح راه **نظم** **نظم**  
بنور همچون است قدم در آن منزل داشتیم که نگاه در **نظم** **نظم**  
که از آن مغاره حفر نموده بودیم که زور و جهر **نظم** **نظم**  
در زمان آن را بر گرفته انواع مشک که آری کردم **نظم** **نظم**  
کیش باغبان دست کوز عمل **نظم** **نظم** **نظم**  
رضای و لیسعت است **نظم** **نظم** **نظم**  
معلوم شود و در **نظم** **نظم** **نظم**  
بکی میرم **نظم** **نظم** **نظم**  
غبار دیده **نظم** **نظم** **نظم**  
بسیل شور **نظم** **نظم** **نظم**  
تشنه از **نظم** **نظم** **نظم**

در آن ستم کار محرومی از طواف پست **نظم** **نظم**  
الافته میان از با وی بتخیل در میان **نظم** **نظم**  
ببرکت **نظم** **نظم** **نظم**  
جانا بصره **نظم** **نظم** **نظم**  
با وی گفتیم **نظم** **نظم** **نظم**  
بین **نظم** **نظم** **نظم**  
خود **نظم** **نظم** **نظم**  
آن صاحب **نظم** **نظم** **نظم**  
و آنچه **نظم** **نظم** **نظم**  
ساخت **نظم** **نظم** **نظم**  
ضعیف **نظم** **نظم** **نظم**

نسخه



قصه علمی دارالموسنین تم که از سماع محمود است در آن مناسبت تمام  
قصه علمی تم و آقا ضای دایمی نقل است که در اوایل جلوس شاه عباس  
ماضی چهارده نفر از جمله علمی دارالموسنین تم که فطره از مروج و جلیغ فضل  
شعارشان آب حسرت در کلوبی بحر عثمان چکاندی و لفظه از مداد قلم  
نکارشان و اغول علمی اشرف از انجمن شستی زری چه بسیار این طریق  
و شوق حضرت چهارده معصوم که هر یک از ایشان در کتاب خایه کما  
کسب اوصاف چهارده گانه نموده و در مدرسه خلی از موسسه نکال نفس را  
به تندیب خلاق مرضیه از فرزند نظم چون دفتر علم برکشیدند نشان  
ز سرور آید چون روی نهند سوی محراب پی محراب شود ز شک کرد آید  
عهد وفاق و جهان اتفاق بسته بغیر هندو کن دکان وطن راسته می آید  
پس از تم کعب عینت مبلک فارس و از فارس به بندر عباسی در آن  
خسته

که از آنجا

که از آنجا کتب و عیاشی بجز فزونی در آمده تیر بادبان متعارف کشتی ایشان  
بال هماسایه نذارد پس در بندر قبیل از آنکه کبشتی در آید با یکدیگر حسین  
مشورت کردند که با حریفان یکی از پی برکی چون برک کل در یک پرت  
چون غنچه گشته ایم و از تفریحی دوستی چون صدق چشم بردانند و از بریم نشت  
درم هر یک از ما را در کیمه نمونست نباشد بخت عاجز گشت چگونه نمونست  
مانند بیت جان در تن مرده آرد انقاس خوشم با منجر عیبوی از آن  
خشمم که دوست توی بنزد بانای جهان چشم زنده تر از طیب چشم  
قصه از در آن وقت تا ضای فرنگی جهاری را عود سانه جواز کیمین نموده  
اراده نایه فرنگ داشت مسافران سینه شوق از بجانب دی روان  
آغاز عرض حال نمودند که چون ما را داعیه میر ملک و ابل است و آن حبه  
بر سر راه ولایت تو واقع شده چشم التفات از نظر حسان تو داریم که بزرگی

چهارده هزار لاری که تقریباً مبلغ دولیت زمان تبریزی می شود ما را  
گیری نمائی که تا وجه ساعده را بعد از مساعدت بخت در ملک کابل او  
نمایم و بر است ذمه از دولت موافق دین محمدی حاصل شود پس  
مروت نمائی است در باغ دول بیکه با برش بود رسم و اغول پناهند  
مبلغ عین حاضر است فاما چون شمار کفیل و مروتی نیست که شوقیه  
دین بوده باشد پس من دست گیری شمار بدین شرط مینمایم که بعد از آنکه  
تقریب دایم بریم پیش از یک روز نگر نیندازم پس اگر شمار عده دایمی  
من چیرون آید بعم المراد و الا شمار او عین طلب خود مبلک خود بر وجه  
بقید فرنگ میسازم که شغل کشایی کنایس و خدمت زنده داران ملت  
و بیت الا تمام ایشان قیام نمایند که عاقبت با نفع جان بقایب او  
سپرده موافق کیش با بر ختمه بپول گذارید تا در بقعه ملت در آمده رقبه طاعت  
مقد

چون

بقیود زار تازید تا از دم و ام آرد کردید بیت بره عشق چو پامینی قوی دل  
باش بی بنزار تیغ تنم را یکی حساب کن پس بنای چار آن ساده و لا  
خاسته لاری که زبان طوطی فصاحت آری آئینه جهان نمای تو  
و نشان ایشان باین حدیث ناطق است که اکثر اهل کجته بهایان  
راضی شرط شده و شقیه نامه بنا خدا دادند و چهار هزار لاری از روی بند  
و در وجه کوچک و مرمت حال خود صرف نمودند و حرت کشتی نهادند نظم  
دست بهانه خصم که پان عاشق است : زان نیستش مبلک خوشی با  
پای : و چون طی عرصه دریا نمود بدین اطر لعین که یکی بتابل نیمی  
و نیم فرسخ راه مسافت داشت هم از راه صحرای اوسم از راه دریا و دیگری بگو  
کو که از جمله توابع فرنگ است سر کشید با خدا لشکر انداخت که همین  
و فای شامی شرط سابق است پت چو غنچه چند نشینی درون خلوت



چون ز پرده درون که روز روانی است با سکه بر فلک سبک این سحر  
و جبر طلب مرا که چون فرج جاب سر بر آید هیچ حساب در نیار و در وقت  
یا موقت قید فرنگ شده است سلام از مارک اتمام بر آید پست یا سر  
پتبع محبت لبان شمع با پای ز باره شوق چون شرار سگان شیشه  
موج ستیری ناخدا و کان وی دیدند شرح ناله حکم پر کاله بر سر راه بود  
ساخته نگرخت دل را در دریای خون دیده غوطه دادند و موج حریت را  
برای عرشه دماغ پای تلاطم کشادند عاقبت بر بنیالی معلمی که ارشید نشان  
بود صلاح دیدند که در این نشان نرود ناخدا ساکن باشند و چهارتن ایشان  
بجکم فرقه متوجه صوب بل شوند تا بهنگام غروب قیام که وقت  
زرافشانی مهر جهان تاب است اگر چون درم احضار لاری میگردند  
فولاد و ناخدا می چون سرب سوان کبر میهند و الا این سر ز کوه که کبر

الم اعدا

بستر ناخدا گذازند که در آن از طریق قید فرنگ در آورند **نظم** آن بکر به نام جهان  
فشانیم به بیم ننگ زنده تا چند پس چهار نفر از ایشان متعدد طرف  
شدند و هنگام وداع آن ده نفر چهار بناچار ننگ خاره را از آب دیده پخته  
در زمین مسافران زدند که چون میخیزان کنوز لای علی علم و فضل محکم اعدیت  
آفرینند و تخصیص صیرفان عقد که مردت که نور دیده باشند بر ایشان طلب  
که از شرح برزنیانی و نیت سیمانی مردان که هر شاداب که در صدف مروت  
میکرد و سب آبایش اگیل آفرینست **نظم** کم از کعبه بود دل تنگناه  
بیمین از سویدال سب سبیه اگر چه اظهار مدعا درین مقام از مقوله تحصیل حاصل  
ولیکن حکم و لیکن بطریق قلبی چنین از رخ این غایب نقابت شایم که از صاحب است  
بعید است اهل و کمال در قضای حاجت مؤمنین به تخصیص که تسایلی بحسب  
خلل در رکن کعبه اسلام کرد **دست** مباد که در بر کعبه پاره که در زیر پرشانی

چاه ایشان آغاز تخضع و تذل نمودند که تا ناخدا سحر سینه پرنای نگرشت  
توانانی است چه کجایش آن دارد که کوشش مصلحت بر در مدعا است  
و جاب و مژ باغبان را بار از سر می هشاز سپید لانه روید و اگر بعضی از شمار اول  
درین مکان بر خاطر آن است بکرم بعدل مار بر جایی که از دیو و جادو  
مقصود که سپارید باران سکنه سگسته از آن لازم دانسته روزی آن را  
دعای خیر برده نموده کجای فاج اوم سپردند **نظم** فلک را پس برده  
نقشاست که مرآت بعضی از آنها قصاست که کجانش بند و خیا  
بشره ز صورت معنی شود از سبزه پس آن چهارتن از راه قناری بود  
بصوب مقصود نهادند چون بشرد ابل داخل شدند در اول قدم تمیز نشان  
بر در خانه چشم نهادی افتاد که بزور نجابت و شرافت متعلی بود چون نظر  
غریب نوارش بر سبای آن چهار نفر غریب افتاد آثار طایفه نقیشت

کلی

احوال ایشان نمود چون از مجلس سرگذشت ایشان باز پرسید ایشان چشم بست  
پرت کرد از ناسازگاری فلک شعبده باز زبان کله بردار گفتند پستی  
معات روز کار که کیم نیا سوش از دل غبار میروش چنان عالم شد  
انقلاب که در زمین خاک است از وضطراب پس شرح حال خود ازین  
دلی اخیره برشته تفرگشیدند مرد در شناس که وی نیز از جمله اعدا شریفتم  
بود چون علمای عالی مرتبه را سیر چنان بیدارید و در کجای غوطه در شده بعد از زانی  
تمیز پوش از وی این بود که از شرح بر شرفت آقا ضای دایمی نیست که از  
چنین سوای علت فاعله را مبعج با قوی شفا بخشیده وجود عفا در در جهان  
چون دامن مروت را وسیع و وقت تعلل را شک دیده در زمان با شاق اخوان  
عزم کرباس فلک پس آن خود شیلو ج کرکست ناس نموده بدین زمره شرفتم  
پت بهر سری ز فرخ چرخ مهر نوزی است که که ام در درین جلوه که شایسته از با



چون با گاه آن رکن جهان پناه رسید مرد به نیت پنهان جهان خاتم اندیشه را درون  
سراوقفت فرمود و خود بدرون قدم گذاشت و چون شرف صحبت روی داد  
امیر را بلی استغنا خبری تازه از روی نمود و در جواب گفت یا ایها الامیر عزیز  
کدام خبر ازین آغوش و مرامت کدام ثمر ازین بخشش تر تو آن بود که چهارده تن از علم  
میدان علم که یکی از آنها اندوخته علم اوم الاسماء کلهها صاف جرمه در کشیده است  
ساقی کاغذ را با جام ایشان را بریز از شراب خام نموده که بر ایشان در جوی  
سنگرشته **پیت** ز جام عشق چنان کم شد مشهور تا که خورده باده در جوی  
شکست و ملخص کلام آنکه با میدرس المال نقد حیات در روی چهارده هزار لاری  
از ناصدی فرنی دام گرفته اند مشروط با اینکه چون کسوت امر ز بسیاری شب در این  
تن اگر کسی فلک زیر پا گذارد که بهشت ایام هفت عیش را در پیش وجه عالم پای  
مردی بچرخوس بیان چهارتن جرد می پسنند اکنون این چهار نفر سر هجر بکشان

زاد

بست بسته دو پای در یک کفش دارند که گشت عقده کشای صاحب دینی  
که در رشته کار با نرنا پیت ز بس شک گشته بر ایشان مجال **بکنجیده**  
در چشمان اشک آل امیر روشن ضمیر غایت مصیر که بجهت در صدمه تقاضی  
و مساجد و حایر ز راه روان است چون دانست بر این معنی که تنور فغانه  
از تعمیر ای آلب کل حسن و نسب است اگر چنانچه طلبا امرضا الله این چهار  
نفر را که کله رسته کاستان بدایت اند و کل ایجا بر دیده اصحاب غیبت از  
فرنگ آرد سازد بعین که سری سعادتش با ابد خواهد بود **نظم** خوش است  
را سخ ز و طرده که در شرح فیضش دل تمند شود خرمی از نماندش زیاده  
چو در غم کیمت ز تحریک یابد امیر را بلی چون کسرتم ز بلی در عرصه ولایتی خود چو  
بر سر نهاده بهر ستم زخم ایشان موم دل را بر خون هم سرشت پس عطار به مجلس طلب  
داشت با ایشان رسم ملاحظت و محبت بجای آورده خوان نعمت تیر و حقا

حال مقرره است که خزینه دار بر عت تمام مبلغ معتین را در کتبهها هشتاد و دو  
از طرمان خود را نیز همراه ایشان نموده با اتفاق نقد خیزد **بشک** کشیدند و با  
بیا در صحر سمعان نشستند **پیت** کسی که در اوطوفان سفینه میزند که در  
دل خلدت سخن موج با آن چون بسب طول گشت ناصدی جسم دل فزرا  
بشک کشید و برای قهرش بتلاطم در آمده بانکت بر چادرشان زد که از چادر چا  
نگر که تو ای کجای حجاز خانه است **بشک** بالا کشیدند و یکدیگر را در زمین  
بودند که بالا کشند که نگاه با در چهار موجه قبالتی ان چنان عکس را در نظر ایشان  
جلوه داد چون اندوختنوس خیال بر گردن تا قوس نواز در صحنه کشید  
خطه هم توقف نماید شاید که از پروان روشنائی ایشان را نور سعادت در نظر  
**پیت** پیت پندمران سفینه در است از موجه شک من خدر کن **بکنجیده**  
نقد را چون باده نزدیکتر شدند بخواهی بشارت لغوه بر کشیدند که ان ای باران

نواد

هولوار غنچه لب را بسا و نفس ستر و پاره مسازید که بهار اقبال بر شانه سار عبا  
کل کرد و جو پار می بسیل عشرت سر سبز کردید **بشک** خدای عالم در طلب  
ناضی بنامه که ناصدی اذبل حواله نموده و حاران وی آن وجه را بهاداره **بشک**  
رفیقان دل بچون کشته رانج از نشا شراب بنوق از غوانی کشید **بشک**  
نعت و نواز پار شاه پی نیار قیام نمود **بشک** عیش باغ زندگانی خنده و آواز  
میش نیست **بشک** که تو زو غافل شوی دوران کند کار کل **بشک** پس آن نقد را **بشک**  
نموده از چنگ بهانه وی جمشده و خست **بشک** کشیدند و بشه و ابل در آمده **بشک**  
عیش تازه و بمر و باره شمد کام کشند **بشک** **بشک** **بشک** در اصلاح ستا **بشک**  
از سن سلوک است با بعضی از نفوس انسانی بر وجهی که موجب خفت **بشک**  
عزت احد تا کرد و در حیا معنی جناب است از اخلاق ذمیمه که موجب **بشک**  
و استعجاب طابع عقلان کرد و باعث ترک ادب غرور است و موجب **بشک**



فانست و ادب از اجاعتم نیز که لاجرم صاحب جی صاحب است  
هر صاحب ادب صاحب جی است چه حکم حدیث نبوی که الجیاس  
جمع که بر غیر ملت ایمانند ممکن است که صاحب ادب باشد اما صاحب جی نیست  
و ترک جی است از ترک ادب زیرا که نامت و حضرت پی ادب است  
اگر چه جی ادب متصف کرد و اسم الاجا است از نامت تارک جی و بداند که  
بیشتر وجود هر فردی از افراد انسانی است و ترک ادب گاه باشد که هیچ ضرر و ضلالت  
کرد چون تحقیقات اعظم الهی و حضرت رسالت پناهی از ترک ادب ناشی میشود  
و تحقیق معبود حق و بی مطلق با شاق جمع مطلق موجب کفر ابدی است و از جمله کلام  
عرب است کل شیء بر حرض اذا اکثر الادب فانه اذا اکثر العلاء یعنی هرگز کسی که بیشتر  
ارزان می شود الادب که هر چه بیشتر میشود ارزان تر میشود و از آن سیر و احوال که اکثر  
ادب ملول العرویه الباقیه حضرت ایوب علی سینه تارک ادب است و اولم

۱۱

فرمود که ربانی منی الضروانت ارحم الراحمین و گفت از منی همانا که بصیرت و محبت  
بارت الادب نبوی از خشونت از خشونت کلام است و مواظبت برین بر  
مربطه سبب حصول فرج بعد از شدت است چنانکه آن تا بر خراسانی که بشیوه ادب  
بود برین صفت عظمی مشهور است گفت **نقشه با وقت کم کردن تا جبر خراسانی و یافتن**  
**بغدادی از صاحب تاریخ دولت کند که صاحب بیضاغی که اصلش از موضع کرخ**  
بغداد چنین حکایت کرده که در بدو حال که بحال عسرت و فاقه مبتلا بودم در شهر بغداد  
پیوسته دلالی و مساری می نمودم و بهر تحصیل رزق هوای یکانه مغرورم چون سمه  
صد که مرا بیکه نقش بسته بود تمامی یک تکلیف درم بر من مقرر در زیر هر طره نقش  
سکه گرفته در آن صحن که کوی سمساری از اهل ثروت چشم عکساری داشتیم از او  
تا جگر که بر چرخ ادب دو دو انصاف انصاف داشت و مسکنش بلده از بلاد خراسان  
خراسان بود بر سر باسرای کثیره قدم در شهر بغداد می نهاد و از یکاشنی سواد سواد

توانج بگر چسبک با بیم با مانده دست آبیانان با پیم شده گوشه گیر و امان  
و یک تزل خاطر را بحال خود کند آینه از آیب چو کان حسرن چون  
کوی هر کوی شتابان بودم چون کرد با غبار زلفه نیند خاطر در سپاسان قضا  
روزی از ایام موزنم نبودن کجی افتاد و بسبب فرط گرما که حرارت خورشید  
بر نفس بر بال سمنه میوم بسته آب جلد در آدم و بدن را از ریس عرق  
شسته چون از آب پروان آدم در کنار و جلد شست کلی دیدم با چسبند  
زین بگشت شده در زیر کل دوالی بنظر مردم در آن که چون جبهه کمکشان حلقه در  
فلک دوال باز کرده چون کند زلف دلکشان بر آستین فریب صد صند  
**پست خنم** چون شکل طره خوبان دلکش شکرش شوق فرا چون که جنب استقامت  
چون دوال بر کفر همیمان چرخ طاهرش معلوم از سرخ پس در زیر برین  
کرده مردم و شرم هزار دینا بود پس من بر اسم شکر گذاری قیام نمودم

فانده از شه فرح و کام می کشید و از شقه فیض تجارت آب حیات در جام سوا  
بیرخت پست سلا و لطفش بهر بوم بر پیکر که کرم که خواب بر سر مگر و پسته  
معاش من پنا بوسیده مساری که در سوای شمعش بذل همه می نمودم حاصل میشد  
و بدان وجه داخل وقت من قلیل حال بفرغ بال میکند شت و طولی زمانم  
بذکر اوصاف آن کریم کلیم بود اتفاقا از روز ایام مدت سه سال بگذشت که آن  
انگرم سراز بخته اقلیم معموره در پروان نکرده روزم بایر تو ضیا و شرم سراسر بچسبید  
**پست** چو مخنون پی لیلی آرزو بودم سسی بزمن و شرم کوه پس از حرمان طاق  
آن صاحب پد و چنانکه موجب رونق بینگانه طر مکرمت سبنا بود خود را کلام  
خندان دیدم و شب با سحر با سحر خزان کشتش سحره بودم و بسکه در شام  
سکندری عسرت را بر آورد و کند فقر چون ما شکار بگردنم چید بدان رسیده  
چون زال در عرصه آشنایه میبخت غزلت پای بدین چشم نظم از بس گام سبک

۱۲



شوق مردگان حرمم را رخ بخت بخشیده پیش شیره تجارت و داد و کوشند  
پیش گرفته و قدم در راه جدوی کشاده دکان بزاری کشودم و هر روز در  
ترقی صومعه نمودم بعد از مدت چهار سال مصاعف آغوش را بپشت آورده  
آن نقد را در کلبه انباشتم بجزم نیکه چون صاحب وی سپید شود آن مالیت را  
وی نمایم و از قیضه نخل دهنه پیا سیم نظم صید عزیز در بر شیرین کن بود  
مانند و دم چشم من آیاره کینت با از قضا و زری در دکان نشسته بودم  
بر زنده پوش خجسته خفا که چون گل سوری هر صله از جامه قعش رخ جو  
شسته و چون لاله نغان هر ترک ندین کلاهش از دود داغ در سیاهی نشسته  
کچشم حیرت درین گریه است و آه حسرت از دل کشیدم و وی را  
نشستم بجان اینکه گریه است که روی طلب ندارد و یکدنگ نقره ز  
وی فلک دم آن مرد از حرکت من خنجر شده آن وجه را بر جایی جو کند

ای

روی زمین تباقت و ای شده مرا ترش رویی وی شور و در سرفاوه  
شکر در کامم نمج نشد نظم زمانه را اثر لطف با فقیران نیت بی عجب  
که کارم از بسا مان نیت پس از عقیقش شبانم چون بوی بر سیدم  
بنا خمش که آن ناجر خراسانی که کام همیشه از وی باسانی سر انجام با  
روز کارش بین مبرسانی افکنده چه تم بر حیرت افزوده چون سوداکی  
اختلاط را در بازار مناسب نیدم دکان نقد حالش در کس می گنودم  
پس بجهت آتش برده بعد از مرگم همی و مهرانی چون نهوش احوش  
نمودم شمع زبان را از شعله حرارت دلفریغ داده خالی از شوب دروغ نشسته  
سرگرد پیت در دول خویش قش از یاد بر کس که شنیده است نامم  
پس گفت هفت سال قبل این در محلی که عازم شهر بغداد بودم والی ملک  
یکدانه با قوت زمانی که کوهر در صدف بجز فریزر کون از تجلی فروغش جان بر خانی

ببر کرده و ز مردگان شبیه بنا و از شعاع الماس کاوشش که ربانی پشته نمود  
نظم زهر زور روی سر کوس دولت او بیکه کبر نجیب صدف کوزه جانی  
بمن سپرد که چون بعباد میردی این جنبش نفس را در نظر خلیفه صلبه  
و معترض در آرد که مبلغ چاه هزاره بنا از سرخ امتیاع نماید بفر و شرف  
شمن را بر آورد و الا جنس را من سپاسم با قوت طوغا و کار با از وی سبتم  
و کینه از ایتم و دخته با قوت را در اسفل آن جایی داده گوی آن را در چشم  
و در طبقه فوقانی آن همیان هزاره بنا در سرخ از مال خود در نوشته آن میان  
بر میان بستم و قدم می در میان کشاده و از کاوش قدم خار خار با هر خار  
در افکندم **نظم** چه ره آن راه که بر بادیه کشش نفس قدم بود از شوق  
تراز بوج سراب چون بین شهر در آمدم قبل از آنکه ببلافات خلیفه فایض  
را بصن شوق را بصورت سبک بچی دلالت نمود چون مشربه در جله را خالی

ای

دیدم بجهت روی غل در آب شدم و پیران آمد محبت پوشیدم و میان را  
بمان جاف را موش کردم بسیار در آمدم تا بنکام عزوب مشغول کار تا  
و انجام محبت خود بودم چون شب شد و کلبه سپادم آمد بچشم طلال با نقد  
بری آغاز نموده کچمه کلال کاسه سرم از غت خردتی ساخت بر سجا  
غسل کایا کشته بر چند نفس نمود اثری از آن کینه ندیدم و حقیقت نشان  
از هیچ کس نشنیدم تو کفشی بر قطره خونم چون با قوت در جاری عروق  
گردیده و کله بای رحم از خراش ناخن چون در هیچ نفس کینه در **نظم**  
همچو چنگ از کاوش بجز بر کمان من است با در خراش سینه دم در سینه از آن  
و چون سچگونه به چاره کار خود نپردم دستم که از سنگ خاره بر سینه کو  
حاصلی ندارد و بناچار بنده بر کوی نغان بسته قید غلت از گردن کشم  
بوان اصلی خود نهادم چون بخراسان رسیدم همچو کا و خراسان کردم خایض



و شریف بگردیم و در وی در خود از شفاخانه هر خاطر جمعی ستم پس روزی  
ز سرخ از عین المال خود اندک به شفاعت جمعی از مقلان روی بدین قلیه  
حاجات نهادم و قصه کشدن آن کینه در گذشت خود در حضرت وی عرض  
کردم **پیت** خار در واریس بر دلم ناخن شکست بدست هر جای نمی  
خاطر ناخن است و از روی بخیر نغیر بر آوردم که چون دست حوادث  
شمر اینچنین ستم چون دیده زره بخون آغشته و پای نوبس هم را بلکه کوبید  
چون دانه چنک سرشته منقح از لطف کاملت آنکه قلم عفو بر جرم تقصیر  
گشتی و بدین نقد محقره از سر باقی وجه طلب خود در کندی والی ملک بخیر  
بتمنح در گداه بگرفتن من فرمان داد پس مرا دست بسته و سر گسته بر کوه و بار  
او نچینشده و از ضرب چوب چون رسم سحر و تاب می افکند چنانچه از  
ناخن قدم چنانچه پلنگ دید و سیل خون روان میشد **نظم** چو از چوب

هم کمر و کل آرزوی بیخ شکسته شد ز موی بیجان که بنور از آن سخت  
قضا را در فرق این پفره القصه نهرا شکسته و عذاب جمع اموال و جان  
مرا بقیمه در آورده خواه نصف طلب می نشد دیگر خبر نقد و انغ در کیدیم  
بیخ باقی نماند و خبر با قوت اشک جوهری در درج دیده ام صورت است  
والی چون دانست که یکدم دیگر از من وصول نمیشود فرمود تا امر بقید  
در آورده که درخت چون از زبرک خزان تنی دست شد جز نماند  
نشاید و عصاره عنب چون از ریاس پست عریان گشت خجریه صم  
با صلاح در نیاید تا هفت سال در زندان بودم و شهادی دیگر بر آوردیم  
دول بر بخور را در چشم مو جوی اولدم **پیت** چه سر کوب گشته صد تو در زندان  
هم بر سرش سنگ نه هر چاک قفس میریزد عاقبت جمعی از نوکران  
چاک عصیان بود طاعت بر نا سخن بستند و کوه الماس بر شیشه

کشیدند که ایها الامیر شکستی که در کرباب تنگ افشاده اگر همه چون  
موجش در زنج کشی که دیگر از صدف دستش که نغیر و در جز که در آن رخ  
زنی دیگر چنانکه زرد **نظم** آن را که سینه سازه ز داغ غمت بود  
ماند درین بهار با سنجی که گل نکرد و اکنون اگر از قلم عفو نامه ملش  
سازنی یقین که بر قصر با قوت فرودس جای گیری والی بود حقیقت  
ایشان مرا از آن مجلس آلوده از سر طلب باقیم در گذشت و من چون از آن  
عسرت و توش حال دیگر روی وطن و ناب مسکت ابل و عیان ندم  
ناچار سفر بسوی معوره که بیج او ایست لازم دانستم که گردانم کلید  
حضرت محمدی فتح البلب برخ امیدم نماید و بجهت که کشتای ستم  
ایزدی بنده نقاب از رخ شاهد معاکشاید **پیت** خار در پای شکرش  
درله وفا که آینه ز خبر خدایری است **نظم** مرد بر از چون قصه شنید

شکست در آغوش عطف نقش کشید زبان بر کشود که قصه عجب که هفت  
قبل این مرادوی داده با قصه تو سمش است با جوهر با قوت بسته  
نظم در نیاید بلکه من در سون گچی روزی در شط غوطه خوردم چون  
پردن آدم کینه از لوبیم با شتم جهان نقش در صورتی که تو نشان میدی  
میسیغ هزار دنیا ز سرخ در آن کینه بود من از میان آن مؤمنت حسا  
چندین مال و هجرت مدهام در سامان ما بچنانچه که محمود جمع اولم  
و آن در بر اندک کرده مدتیست درین هشتم که آن را با صاحبش رسانید  
براست ز منت حاصل نمایم **نظم** کشتیم چون نسیم سرنی این چمن  
یک کل نیافتم درین گلشن ششانی پرو تا جرات سماع این قصه محول  
با نظر ایشام گفت که آیا این کینه بر جاست یا نه باز در زمان که راه  
چون چشم ناجر بر آن کینه افشاده آن سخ عیاری کم کرده را در لوبه احتیاج



باین دید چون شمع غنچه آتش شوق در فانیس پیر این کنجید و بدین  
که تازمانه شوق وی بر شمع و شوق سونق نماید پس باز از زبان اعتدال  
دعای خیر گفته و صفت نیر با تمام باغام وی مقرر داشت و باز هر چه  
نمود تا هر سوای صمد یا بر چه سر در کج خرمی نادره از آن تقدیری برین  
و مابقی را بنزد سعیدش حساب نمود پس همای عشقش مال عجلت سپردن  
چون کبوتر کوچ گرفت **نظم** بوی گل که گشته راه نمائی بچون شمع دل  
چند نذره کلر کجاست بعد از سال دیگر آن جوان بخت یار با بار بخت  
تمام از قسم نقد و صفتی و اسب و غلام چون غنچه شمع خارا و گل رخسار  
بروشتران بسته شهر بعد در آمد چون با بزارش صحبت ملاقات اتفاق افتاد  
شکر سر بر روی جوانی که تخم هر خوشه امید از نیم حسالتش سر از کربان خا  
بر آورده و ریش بر نهال آرزو در شمع باران رحمتش چاک بر چسب نکت  
ادب

نموده این از نزد آینه ک داد **نظم** بجز از فیض نسیم نهد پیش غنچه  
در زیر سر به پس بجلی از کینت میا پس وی در والی ملک خراسان ادا  
که چون یا قوت کم شده اش ارادت قدرت نمایی رحمت نور کفر نهاد  
نظرش بر ایندم و شرح قصه را بطولها در حضرت وی بیان نمودم والی از  
حصول نعمت غیر منزهت کمال بخت دسترس و نمود و از بر کبوتر حفا  
که با من کرده بود لب خندان بدندان تا مسرت که این آغاز نموده و سی  
و اسبابی که از من بر سپیل غرامت گرفته بود من با پس داده عذر ما خورد  
**بیت** در سواد بنده زلفش میسر کس کلام یک در چشم اینان شام  
عکیش بدست **قصه** آن ناخبر خراسانی بود پس حسن ادریس بچین غم  
دم از غرور باره بنیر و فایض شده فی الحقیقه برین حکایت فرج بعد از شد  
هر روز در روی داده و بچین قصه میر حسین باز درانی ساکن بخت شهرت که

از سواد بنده است و طالبی از غزالی نیست مناب مناب مقام است **قصه**  
**حسین** **مزدانی** و **نجات** **بیت** میر حسین باز درانی ساکن بخت شهرت  
که پاک گوهری بود از صدف بحر سیادت و فرزند چرخ از صومعه عبادت  
علم و عیش چون کنه ای میزان عدل دوسر سگش این بسته و صدق  
احسانش چون نطق و ضرب صاحب اصولان سکوک حلقه در گوش  
دایره اهل قال و حال نموده چنین حکایت کرده که بعد از آنکه در حلقه کافیا  
عشرت افزایی بخت شهرت بقضای شریعت خیر الشریعت **قصه**  
التکلیف مستحق من غیب عن سنی فلیس منی و خرمی از در و مان مجد و دست  
بعده کتاج در آوردم و چون غنچه شمشیری از سر عالمندم آن موران بخارت  
خرمتم که بسته عاقبت کام از عسرت بجائی رسیده که چون مار خاکی  
**نظم** خرمم چون مار خاکی مکن چون مور شایختم بخرم دست سیم

از همه جا که نمانده نه روی غلام از کسی بود و ندی طلب کجی من روی شام  
می نمود تا آنکه روزی طفلان خورد سال من که طافت جوید که میمند شدند  
از غایت جوید که در در در زاناشا شبش آورد ندی فرار گشته آغاز گشته  
وزاری نمودند من چون قدرت بر چاره آورد ملاقات استماع زاری نمود  
ایشان ندانستم وقت در آن سرانگوده دانسته حکیم لغم الفرار روی غنچه  
تبدل حاجات غنی روضه معلی **قصه** که مظهر العجایب نور یقین و مہبط  
فیوضات حضرت رب العالمین است **نظم** ای که از شرح صحاب  
بحر خودش خاک و دست **بیت** میرنده جنب زلف جور لاف غنچه  
و چون پرده اند که شرح فرج آن شمع مهر پروانه گنم دو پانده وارکت بر لب خورشید  
دست بر عرواده الوشی **باب** آن مدینه العلم زده شرح در زود را همچو کوه سینه  
مزار نو اظهار نمود و بهر دیو زده نکوات سخات از آن دارای خرمین **قصه**



کند دست طلب را چون صدف باز کشودم و این زفر مره را در زبان  
هر زمان نمودم نظم شهنشایع حواش نشسته ام در خون تا تو ناصیانی  
من غرقه محیط طلال با ناکاه خادعم بی سخاشی نیز من آمد که با هم بر  
خیالی که بچغفر از اعزّه عراق عجم غنی فلان و فلان که سابقا نشسته  
شما و ایشان استوار بوده در بطر صدف فیما بین پایدار این زمان از راه  
عجم رسیده و بجانه تو فرود آمده اند هم اشتیاق لذت صحبت تو هم اشتیاق  
نعت با حصر دارند زود تر ایشان را در باب که از طفلان تو مشیر کن  
کفتم بجان الله نظم هنوز زخمه تیر قضا گشته دست که تیغ حاده قصد  
تار کم دارد القضا از رجالت و ثنات اغیار کشف صورت را از پرده  
کنند عرش غماید باج او لب که خلق جهان از سگک تا بسما بر کردوی در دور  
کشی چون آسیا برسم کردید نظم چنانم خوشترش سر آمد تباب که خالی

۴۱

از مغز چون حباب چون فلک فرزین قمار از اسب طاقت یاب  
کرده شاه اندیشه ام در با طحیرت مات بود با القصر و رخ دور صیقل  
بر چون نهادم و عرضه شرح حال را بدست قاصد کرد با دوام که با هم بر  
افسر مهر با وج عزت سانه چون ریشه خنظم در زیر خاک فاشترت چو  
نظم من چون کفره صدم آیم از آن بویست بیاسر نهم بیعت با دوام  
برویست بهنوزده قدم راه علی شده بود که نظرم از دور بر اعزایی نهاد که  
غزل صفت از کسوت لباس عربان دید که در در شوره با در سر کرد  
بود چون بمن رسید بغت عربی آغاز تکلم نمود که مواری بیست شکر  
بیکدی دارم و هر یک از آن را بملغ ده شاهی بغدادی صیقل و هم اگر سر  
داری درک بود اموی و باعث نیست قدم پیش نه که بشو به پیش می  
کشاوارشند رعنا در میان بخش نقش شسته ز صفت را از عقب باز

نظم بزین پیش شاکم که شپرخ و غنا پشیمان تا نزد عقب بن بر غمت  
آرد بلا پس چون نفع کلی این سودا ملاحظه نمود مشت ز سرخ از روی  
و او را همراه ساخته داخل حصار نجف شدم تا بدخانه نصرانی که سابقا میانه  
دو رسم صداقت باقی بود پس حلقه بر سر آهش زوم چون وی را در قفا  
یا فتم باورسم سودا آغاز نهاده هر یک از آن ز سرخ را بملغ چهارده شاهی  
بند ادوی بوی بجز دخته و جطلب اعزایی را تسلیم وی نموده تفاوت زیاد  
که بملغ ششتر از تبریزی میشد در بغل شسته شان و شکر که بیان بسری  
شاستم پت پسر شعبه چو در کسیر که مردم بر آید بزرگ در که اگر  
در سر انگشت اوست که سر گشته فتنه درشت اوست بهمنوز خندان  
تا خیزدانی در همان نوازی و ملاقات ایشان واقع نشده بود که موجب  
من شود پس با بر ریافت و استخاضه شرف صحبت ایشان چون بی

۴۲

از آن نظم نامه بسج ایشان رسیده دید که از آن روز دست عسرت چنان  
حلقه عسرت بکوش غیرم نمیشد جلدات بعضی با کتی  
و این کنایه است در تنزه خانه دل از کرد معاصی و تخیلات مضطرب که در  
آتش بر مظلوم ساری غلت را مظلوم سازد و کینه اهل عرفان را از او  
به عضو معین است که مرکب از اجزای لاجی و شکل بسجل صورتی است  
چنانکه بر جزو و بلوی درین باب در مطلع الا نوار گفته نظم  
دل نه همین قطره خون است و بس با خورد شام بر او نفس پاک  
نفس ناطقه است و چون نفس ناطقه را در هر عضوی از اعضایی بر  
مکان خاصیت و بنا بر مراتب تناسب در هر نفس از او تقریب  
که موقوف علیه آن محل است مثلا در دماغ که اعظم اعضایی بر  
فیضان عقل و جنون و لطف و غضب و کبر و ذلت مینماید و در قلب



رحم و جوهر و محبت و عبادت و جوهر و نخل میگرد پس این بر نسبت او  
حمیده و نومیده را بهر محل باعتبار حال نمودن جایز است و اینها طهارت معنی  
پاکیزگی و جوهر است از دهن و طی بزنا و اطعمای لطفه در مدت حیض و دیگر  
بجمله حدیث نبوی سقطه الزنا و اولادش در مظنه است که روی همیشه  
پس چگونه از روضه غایت کل برایت چند و صاحب طهارتی که  
پاک شترش برود و صفت میوه است باشد در اطاعت او الهی و ما با  
نبی میگرد بر بیان بند و در عجبی از جمله تفرهان که این آری روضه رضوان خواهد بود  
از دنیا فریه زده شد نش بر رسم فری بهبودی و شفا خواهد دید چنانکه  
خبازه پاک طینت پاکیزه عمل بدین لغت عظمی مغفوض شد و بخشش بر است  
بدل گشت قصه نمیکرد که مال بر نوداده دارد و دیگر گرفت صاحب نیخ  
از ابو عبد الله صبری آن استاج معجز و اوج کارخانه خط نسخ که ظلم نسخ بر صحت

کینه

کشیده چنین حکایت کند که در شهر واسط از جاز زاده شنیدم که می گفت من  
حیات مردم و میرکت بازوی غیر کبرش بدار صعبت صغیر و کبر با کبرانی میکند  
چنانکه از نواله سخا له آن بسوس آن کندم نمایی جوهر کوش و لبای سپید را  
و خیال را از کرد آسیای طال چراغ اسپیدی افروخت و در بزه زمان مید  
ماید و جوهرش رفاق صبح عقیده از در شور فلک بر آتش شک میروخت **نظم**  
ز خوان نواش چه خوب چه زشت : همه برده قسمت چه و جان گشت :  
بعد از آن که آن پایه برت از رسم سایه گرفت طوطی شورانگن انا فتح نبوی  
شافر و انعامت کانت کان تجارت را نوب خوان شوقم ساخته بر سر سیاه  
بصیرت راه گلستان ارم بین زمین نمودن شک یه صیغ مال و جات  
موردش و بر امیر من هیچ در آورده بسنگ دوزخ را و بنا بر سر نقد شد پس بفرما  
بین پای زمین را از فید و امن را ندیدم و صدم عمر گشتم بعد از آنکه در طایر **نظم**



کشادم در منزل اول مرد فرزند ه میرت ظایر العادلی بعزم مرا فتمم کردم  
مواقتت بت **نظم** ظاهرش دلفریب چو سراب باطنش دام حلیه  
کرد با دشمن چون بنظر فرست شواخ ضعیف ابرس من صبرش را که نام تمام  
چیل و مقام عفاریت علل بودند پیوده بودم در ناخفته محبت ساخته صحبت خانه  
پداخته پیش شده دل بر مهرش سبب و مهر کینه را در نظرش کشادم بعد از  
قطع منزل شبی آن روز که ملک اصفان بعد از آنکه قرعه خویشتن را  
آن کینه را بر گرفته و رئیس جفا و عده خانه خفا خانه ساخت چون من کاس  
صبح که روی در گره داشت از خواب سپار شدم کینه نقد بنده را در عیب خارج  
دیم لفظه سودای دلم از طریق فرج دست شست **نظم** بجای خود این  
چون نیده بر باری چشمه چو ز نایب پیش چون او که مونس سفر داشتیم  
منوره بعزم خود خود دل را بر آتش قدم تمام و بر روی صلیح دیده طبع **نظم**

آن نکل

آن خاک کشادم چون بشهر و آدم و از مال کشته نشانی ندیم عاقبت **نظم**  
در تحصیل قوت یکروزه در ماندم که هر شب روزه را باب کوزه دیده می  
کشودم **نظم** سودای جویم بهر حله بی و دان از پی خوشه آبله چون  
در وطن کاس چیران بهر نان پیش کاری کشیده کهن همان بیکه از پی کا  
خود رفته برشته جبال وطن را از دل بکس که دلخ نشانت کلف چهره از او  
در ناک نجالت ز ناک آئینه صورت صاحب درد پس جفت خود را  
بر گرفته از شهر واسط روی بنا حیه نهادم و در قرینه بار عریضت کشادم کرده  
فرسخ دور از آن شهر بود پس در آن قریه بسکن گرفته سر در پی لطف بسکن **نظم**  
داشتم اتفاقا شبی از درد و جوع مضطرب شدم چون موجد قدم برین و بسا کج  
اضطراب میزدم چون لجه تلام حد نام در کش کش خفقا نم داشت چون با  
از آن قریه بجای صحرادر شدم کدم بر غرابه نهاد که خزانه غنیمت خانه خورا



کنان بود پت مشو غافل از جوف این خاکدان شد که هم جای کجاست  
هم استخوان چون برون خرابه در شدم زنگی دیو صورتی در اینجا دیدم  
طعام در بار داشت که از خبار خشار نقای سیاسی بر چه چون دیکت  
سسته و از نو نفس کل فام شانه در زلفت دو مطبخ شکسته چون پیش  
بر من فنا دو پیش از خاطر جرت گشت با یک بر من زد که کیستی و چون  
پیرین پیچله راه یافتی اگر ز روی از در چون منت چه نواله نصیب اگر عیبی  
مرد سرت را حواله بداری سب است من بزبان نبار سدی شسته از زبونی کجاست  
که شکول دیده مرا چون کاشه گشتی سر به پای جلال از جنوب شمال دایه  
با وی بیان نمودم **نظم** فسانه خویش رفتش از باره بر کس که شنیدم  
زنگی را نگر کنی من در عرض حال خال سویدی کنیه از کین که دل خوشند  
مرا بخانه دیگر از آن خرابه ره نمود که بجز در آن جا پارام و خامی مکن تا طعام

بها

پخته شود بخت و هم دوست یا ز غریب شکام حسین دم از وسط رسیده اگر از هر چه بی هم  
آورد بکام تو نیز لقمه خوالقی شرفا ماشیه احتیاط مری داشته آواز بلند کن که آن خبر  
از حال تو که مگر در **نظم** با بانک پوخت پر فاش جوید و در سر بیاد فنا چون  
که در پیش من در آن زاویه چون مجرم تعبره دیده در غریبم وار سپم توج جانب نظر است  
چون نفس در آت آیدم و چون زبانی بر آمد عرب زنده پوشی شسته از قاص سینه  
بگرانی که کوئی که آن سخن بی چهار زانو ان پشت کشته نزد زنگی زانو در کده حل  
انداخت زنگی از حقیقت حال او طول در نکش باز پرسید عرب در جواب گفت  
که چون مدتی بود که در می سبک خواب مردم شیم بقوت عصای نظر هر چه بنده  
سر بدینال داشت که پیش از آنکه طبع کرک حادثه کرد و تیغ صیدش قرآن **نظم**  
پاکستان تو رحم است از جرم فریب چه زنگی که حادثه صحرا پر و شبان شبانه  
ماصل مدتی سر سبب آن خام خیال داشتیم و منتظر فرصت می بودم تا که



بعد از آنکه کاتب پریشان قسم شام نامه اهل مظالم را مقرر غلام بر عنوان زدند که  
تو کیسه دست از سودا کشیده رو بخانه نهادی چون بخت سید بنیاش افتاد  
و لیکن موی بینی خاطرش گشتم **نظم** ترسم که همچو شمع سرم زده بیاورد روز  
تست بیکه را استوار پای چون بدرون خانه رفت من در دلم آن سیر  
دست در آستین جایی گرفتم پس صاحب کسرا بدرون حجره فتنه چون کار دراز  
دستش از غارت کل بسته عارض با نومی مساز باز پرده گشته کل بدین سینه  
چند قدری طعام شاد فرموده روی با نومی خود کرد که آن کیسه که فتنه صفت  
بالب است حاضر ساز تا شتی ز بر بجهت خرمی فردا بردارم که منع سر نوشت روز  
چون کج باد آورده دست شتت ازیدی است **نظم** ای ترا روی همه فردای تو  
نوبت فردای پسین دای تو زن کیسه از اویم سرخ پراز زب بزوشم آورد دوستی  
از دنیا رفر گرفت و کیسه را در زیر سرشش و در آن غوش آن صفت نامرستان بگذاشت

از

رفت در زمان جاسوس اندیشام فیه در حلق بجرس حرم شسته بکنج کعبه  
اجل باین را بر بدم وان کیده با این اسباب که در نظر است بر یکدیگر بسته  
بخدمت آوردم **نظم** خوشه صینی اگر از حرمین موزان مکتم حاصله نکنند بگردد  
حساب حال از دیگر در کاس کن کار جمع کام بجای رسید که فرس  
از نوز آتشین فلک خام سوز برون آورم و با تاش شره در آن چون  
دو آتشه بر این سوزم پس طعام از یک کشیده هر دو بنیاول آن مشغول  
شدند چون زمانی بگذشت عرب سر اسباب مشیت خیار زاده گوید از  
این خبر حرمش دلم در غرقاب اضطراب نهاد و خواب چشم رسید **نظم**  
بصرفه پای درین زنه که خار حفاة غلبه پایت اگر خود عصا کنی سوزن پیش کنی  
کانه باز بجای عیاط غلظت براد سوز می نمود و یک مصرع از نیش خاک کاشتم  
که چون نبرد من آورد آهسته آهسته آواز داد من نغمه جوبش را بر لایق خواب اندوخت



پس کار از وقت گذشت و نور و بقره شست چون بجز رسن تاب نماند  
 خواب چشم پر شمش آن خونی خون گرفتار پای چکش که سوزن شمش است  
 آب و شسته فابو در مدنی و بجز دشمن علف جگر شکافت آن در دوردوش  
 مطلقه کرده شربت کرش چنانکه **نظم** پروانه شمع اگر گرفت **بکلیف** چنان  
 از سر گرفت نیز چنان مثل زکله و سفت اگر بزمن در بهما خواست درج **کرم**  
 مکافات نیکو که آن خوش اواز آمد و در باره بهما بجز زوی قسمت است  
 قضا است که در کله اش سنگ بجان بهما است **بپس** زان جغد قدم عراب  
 و از لاشه آن کلان شوم خبر اخاست که در خاک نماند نیاچار آن پیکر  
 بنا بر فعل بدو نمید نمود یک نیمه را بدو نیم نمود و نیمه را بدوش گرفته از خرابی  
 برود و خوف غاری پنهان ساخت و چون زمان طویل بر آن نگذشت بخوابد  
 آمده نیمه دیگر آن کالبد را بقصد استنار بر او **نظم** من کیستم بر است این مرغ

۱۵۹

غم دومی چون برکت کل رضعم بر دوش سیر می دوش چون طول کش  
 در خروج آتش دیدم از سر دلبری روان از آن پشته متاع آمده در زارنش  
 از هم بگشودم اول چشم بر کینه زرقاد در زمان بشناختش که آن دلبر  
 زیوری است که در فرسین ساعد زین یاره در کمرین آواره شک گشته  
 با تفتیش در طریق حقیقت تو شده در زبان تو انم نهاد **بپس** این است  
 آفت جهان است **بکه** کرم و کاه خرم جان است **بپس** بر اسم **کرم**  
 چنین بر خاک سوخته پی فعل آن کینه را با آن متاع بر کرم و روی سنج  
 آن قریه نهادم و در خارج آن قریه سجدی بر سر راه بود دیدم که در محلی که نود  
 در سجدی کرده قدم بدرون مشت بغم ای که بر فراز کله سته رود و بنوعی  
 اواز سجات در گوش شیفتگان خواب مناجات بکنند من نیز زمین  
 وی شده آغاز نشفع نمودم که از خوف غم غمور پناه بدین در آورده ام



که یک شب مراد درون مسجد پناه دهمی تا از کزندی این شب بگذرد  
ترباق زهر عقارب حد است و چون سخن امروز سزای ابد **نظم** بجز  
بگذارد در جام خود اگر شیمی از روشنی گوید دو **پس** نمودن بر  
بدون مسجد جامی داده در زار است مغان آنحال صدی در  
نوامی آن هرزه در کوشتم آمد که زبان گم بشنم من گوید اوست و در  
من شک ظرف قدم به طرف میگذشت فاما چون دست او بارش  
بر پای نجش زده بود دلیل کشته کی شیشه در راه سرخش شکسته می  
نگش نیک ملامت در آمد دول فولاد رنگش در رنگ شامت غوطه  
زوعلی اصباح که شسته و شسته نه مهر سزای که بیه برشت از کشته صبح سن  
در کردن بکنده در مغاره عدش نمان ساخت و نقدینه که بیه این طرا  
سینه کار از روزیم که کلب چون کلبه جاب باز در پخت **نظم** در روز  
از

ز که درون خرام **بهر** بهجت بیخ فروغ از نیام **بهر** برق همان چهره  
کشید **بنا** ملک از چو قاره در زین کشید **بنا** من آن بده و بسته از **بنا** بجز  
بردم **بنا** بخت و ساز خود **نظم** را بقضیل بیان نمودم که فیاض چمن تو طرح  
چنین آب رفته را بجوی باز آورد **نظم** در دم گستره تصدیه حبه را بکنند از دست  
مانند ساخت انیک زرم شده من که کلبه برش **نظم** اشقام علاقه حیات  
وقال دی زیر **نظم** مکافات چهره تا بد زمین را بخون شهادت **نظم** آیت  
خار دامن در بدو شعله اش چک کیفر کشید پس از آن قریه پرور آنه  
بوطن اسپلی خود که شهر بوده باشد **نظم** و نمود بقیه **نظم** العرفه اقبال در ناه حال  
بسر زد و همچنین **نظم** ساخته والد ماجد این **نظم** حروف که در آیام شب  
بر سرش گذاشته بود **نظم** آن درین مقام مناسب است **نظم** خلاصی **نظم** والد  
**نظم** مولف از **نظم** کیش **نظم** خاندان روح **نظم** روح **نظم** بهر دانه ما **نظم** ابریکان



خیاں در اتر از آوری شمس سپهر فضل که شمس رواق معوقش شرف  
ایوان ابل کمال را در خاک مال داشت و هفتد قصبه خاک طیش دیده پست  
امل فضل و قلم را چون تو نبای در خار خار در تاریخ و صاف چون اوصاف  
متصف باوصاف مذکوره مذکور نیست و طوطی آینه نکرین خیال ابل مقاصد  
شرح صفای طینتش چون مرغ تصور بقدر و در نه نظم اگر قرنها وصف او  
کمتر ز نو باز زین هم گنم با درونی از قصه غریبه شتمل بر فرج بعد از شدت که در او  
فلک بر سرش که شنه بو شیرین تاز بر سر که شدت با من حکایت کرد پت  
عجب شعله داو طبعش فرج با که سوخت تا ریشه نخل در دروغ چنین روایت  
کرد طیب آنه آفا که که در شنه تسخ و تسخین و تسخینه که از کربلائی معالی بر سیل  
تجارت بل تجبیل تجارت داخل شهر صفهان مشدم در بری ملک  
که باکی از نبات نجات من نسبت وصلت داشت و سیاه سمع و حوج ملک

اصفهان

اصفهان سر بر خط و قروی داشت و دو آن صین شاه قمار سمیت شاعر شاه  
عباس بعضی بسبب نقار خاطر ی که از اعمال شیعه آن عامل جاهل بهر شانه  
بود قوی بهنده والی شهر ملکیش خان استا جلوه نوشته از فرزند ارسال  
که ملک محمد زبور را بر نوع که بوده باشد بدست آورده در قید سلاسل کشیده  
با دروی معالی فرستد پت سخت را که خدمت نرسد پت زینک  
و اینچون تو تیا است پت ملک محمد از هم مصمام خون آسم شاه شیر اشقام  
در غار استتار و در مخزیده بود که دیا نوس اندیشه سر غمش توانستی  
بلکه قدرت مدرک اصحاب که هفت خیال خویش را در آینه حسن مشترک توانستی  
دید نظم بیارگاه چمن پیش این کل سوری پت اگر چه داشت برادر ننگ  
جلوس پت کنون طپا پنجه شیر سهر از خرشم بسوی که پت پیش بر دی پت  
خان زبور بنا بر اقبال امیر شاه عصر در تقصص وی خاک بر سر او بر زن را



بهر دوزن شرمه بی بخت در عرصه **چرخ** کرد آفتاب بصر کمر سینه می گنجت  
ولیکن از آن کج محضی خرف خاک در چشم حیرت نشان ندیدی و از آن  
فانوسی خرد در بر چرخ کی بود صعود نمودی تا آنکه یکی از غلامان وی را بخت  
بآب یک مشکوی ملک آبی بر کباب سبکش زدند غلام سینه می گنجت  
کم طاق از بیم طول سیاست چون بند بگر خوار وحشی فتنه از سر بچایم نمود  
که فلان از راه قرابت او را بخانه خود نهان کرده با شاه جهان دام رقابت  
لاجرم طلب گشته خود را از دایه نمود **پست** این شور در سر نهان نمائند  
چون بوی مشک است در نافه روانی شبی در نواق خود پیچید در خواب بیدم  
بنگام سحر که هنوز لیلای بهر سر سینه طلعت از سواد دیده نشسته بود و عوای چرخ  
خضر اسفنداب صبح برجهه نماینده بود که مؤذن اضطراب بیاگم می علی  
الغائب از خواب بیدارم کرد چون سر سینه از جای سیم چه درام جمع از عوا

در

صاحب بروت که ریش کاوید و چونانند بر سرم بختی شرم از چوب خستند  
و دستم از پس سبند **پست** مراد ایل قصایر و تا بگردانی که موج شرم  
از بر کزانه میطلبد علی اصباح که مهر تیغ نشین چهار اورنگ فلک بر صفت  
خفگان ز جبار کرد مراد بوان مظالم آن ترک ظالم حاضر ساختند آن عصر  
خستگین چون دیوان دیوانه خوبی بدیوان جرم لب کشوده فی الفور **پست** از  
خوگفت که این خانف غاین را بسکن دار الفساق و خود چون دار سق  
در آویز و در عرصه کبر و در چندان چوب بروی عرصه دار که تا آن ماده شرا  
بدست و بدیاسر خود چون شراب این عدم هند **ظلم** ز موج مایه بخت در یازد  
**پست** بسوست و پابر فلک بازنده آن در بر جفا پیشه در زمان چون شعله در زمین او  
و مرزبان سرای خود روشن بپفر روی امید بر آه فقر و الی الله **پست** از  
خروجش کل را با زوی ته تلل بستم و دعای توسل را در زبان تو



دین ز زنده بانه ای فارغ است که در مناجات بگویم **نظم** لطف تو  
خرمی با بیخبرم آتخیزم تو ز تیرگی در جام لیلای کینه در شای راه چون  
اصغمانی دوچار شده از غایت لطف درسم همانا خضری بود که قاید  
بجانی غمان تو صبا و از رفقاری غیب بجای من کشیده چون  
نظر معان بیای طینتم را از رنگ خیانت خسران صاف زید  
بروی افزوده از حقیقت حال وصل و نب و طوم بار پرسید چون  
مسئولش از تفصیل بیان نمود پیش بر حیرت افزوده بر فاقم قدم برداشت  
و در آن ساعت طریقه قطع طریق نموده پیمت الحاق آن انظر منصف لقا  
باتفاق قدم نهادیم **نظم** شعله در دهر زمان از دم این آرزو با میبرم و کوشان  
بخت در کجا با پس آن سخن اگر عقر سبب نیش ستم راهبر کندم بر بهر  
در زمان با حضار چوب و کس فرمان داده چون آهنگ نمود که از

بی

پای در آوردم هم خنایا هر دم بر کس بیایا هدایت غبار غایت از دیده اش  
میزود و بقیضان **نظم** آب برش غصبتش میزد و **نظم**  
مکن مکن که کو مخمزان چنین کشند و در نفس تنجری میگفت زینهار  
در آزار است عملای احمد مختار که رسید ابرار ایشان را در رفته آبهای  
خی برش منسک ساخته اهرار مکن بخصیض حجاج پیمت اگر ام تیم جادین  
امام حسین علیه السلام که چون لوریا بر بر ملایک قدم میگذارد و در شکر فصد و شکر  
حوران رنات چه خود میبندند تو لب ازین پندت به جرم و تقصیر  
کتاب و آزار وی نماند و در بازار مکافات چون لک شسته مال بچکان  
کفالت گرفت خواهی آمد **نظم** با این نیر غیر وفا بنه مکن تا از دلگیری درین  
ره اندیشه کن **نظم** خورای کفر دینه جورت بر بای چون خس بر راه جفا  
ریشه مکن ترک را از آن نصیحت کا انقشش **نظم** اگر اندک رسمی بدل راه یافت



اما از بارخواست دلی شهر از پیش مندی بود من نیز مبلغی برسم نیارگان رعایت  
مظالم همسایه کویین تطبیح وی نموده غلام خود را بجهت وصول آن بجانب  
فرستادم مقارن آن حال ترک اینک بارگاه خان نمود بجهت استیلا  
حقیقت که اگر خان در تجدید تمهید و ناکید بجلد نتوان نماید حرف گفته را  
از سر کمر و اطاعت پیش نیز آید سیاست را نیز و احوال نماید و اگر خان  
تغلب و غضب بند سر از قلاوه چیا پروان کشیده پیشک چون سگ  
قصه شد استخوان من کند نظم کنی از بخت از ادم کنی در کوشال انعم  
بکار خود چکر نو سلمان شاد و غمگینم چون زمانی بر این گذشته ناگاه  
آن ترک زندان بان شادان و خندان از در در آمده چون مرا برسم  
در صف نغال دید دست مرا گرفت و در صدر مجلس جای دلون  
تواضع را حل بر سخره دستها نموده در میان جماعت و بیم بادل دینم حیران

بیم

بماندم درین شام غلام مبلغ محمود را حاضر ساخت من خواستم که آن نقد را در  
بزم ترک دروین ابا و استماع او بخت که اگر بچو دینارم در بزمه تو بکند از چو  
مای فلس از شام بگشتند که از قبول در می خاطر م در دست بود **نظم**  
بزم تو هم نیازی که کسیم بیده کم نداری هم راه تو همین اتماس میرود که غم  
بر جرم تقصیرم در کشیده بشکوه زبانی زبانی در حال من بخونی پس شیوه نیر با  
پیش گرفت چون رسم بهمان نوازی بجای آورد با هزار غدر خواهی بود بونی مرا طلا  
نمود و آن جوان هفتانی نیز را و ادع نموده بجانب قصه شنافت پس من با تحیر  
تمام روی بجانم نهادم که با وجود هم پیش و منظر از درازار با قضای شعبه با  
جمله در خلاصی درانی من این دلم با کوشیده **مبت** امده چو است که چون  
تا که مرا بر دسه چون شد امر و ز که چون غنچه را فرستاده روز دیگر جمعی را  
دیدم که در فل و اقلت و حساب با محتاج بر این تمام تریب داده بخانه من آورد



و معروض داشتند که اگر ایسم یک وزیر خان این ماحضه محقر را بجهت شافری  
با وجود آنکه موبر حرنی از نوادش چون ایش در باغ این نرود اوج نخوت جا  
گرفته و شراره بر لفظی از زبان نامده اش دانی بر سر شوریده این صاحب ملک  
غز در موخر خود در ملک ملازمان قیدی شامسک میداند **نظم** که کم از نور است  
لیکن آن سیلمان بخت است با کاسان از ناهوش پیش نهد کشتی چون  
درین ایام بهر آزارش دست حوادث از درخت نخل در چوب سبزی است  
بهر علاج در تاول چوب سبزی مشغول است در روز یکام بر وز عرق از استماع  
این نیز چنان عرق از عرق جیمیش در فوران آمد که فور کشتی صبرش غرق  
سیلاب غضب شد پس در زمان بغرم ملاقات خان موئید در بر کرده چون  
بمجلس خان درآمد سرسروش در موئید زبان موکشانی شده کله آغاز  
**نظم** مهر فیضت بر بروام جهان می تابد شب چون سویی مرا سج براناید

۱۰

عجب از خان روشن نهاد پاک عفا که شخصی از اعره که بلای معنی را که جای  
درشت که خود در استقبال نماید چه جای آسبکه جلادی را با استقبالش برستند  
کیجاست خفای ملک محمد در ملک شریعت محمدری خندان از اکرانی محقق  
او از سفر و مقر ملک محمد اطلاعی باشد در خفای آن که شد پس خان **ملک**  
محمد چون دو کله ترازوی یک شایین غل مقیده سازد هر گاه خان حاتم نشان  
با وی لغت من این سلوک کند مرا چه چشم التفات از وی لغت ثانی بوده باشد  
**نظم** مرا این نسیم چه کل کرد باغ نبوی اخوم شد بلای چرخ بیتقارن این سخا  
مطینه ترک حارس را در مقابل بود از خشم بادی کلفت قسم بذات آن پادشاه  
پی نیار که قصر دولت بنچوان عالم کون و فساد چون ارم ذات العاوی **نظم**  
از هر صیبت است که اگر خار خار ناپا نه جورت منفی واری قصد کل کنین  
نیز چون غنچه رقم کاری برنت خواهم زوار آمدن چون لاله جاسم تر از انجون

ز کسین نماید **نظم** ای ننگ سپید در چه کاری در سر چرخ حال خام داری  
ترک بچاره بصیقل غرر صدق آینه خاطر خود را از ننگ طغیان ظاهر برینا  
ساخت و خان در صد معذرت و دوی و نیز خود در آمده در عهد آن که نوز  
که چرخ خود از قید جس برانند و نیز خود نیز بعد از آن و شرب چوب سبزی  
شما خواهد مرا میرت بر جرت افزوده در بحر تفکر غوطه در شدم که این شخص  
دوست حقیقی باشد که در شیوه **نظم** ایست چندین مبالغه دارد **نظم** از حال  
آگند و لها بود آتش است بر سپندی **نظم** ایست چندین مبالغه دارد **نظم** از حال  
ایست چندین مبالغه دارد **نظم** ایست چندین مبالغه دارد **نظم** از حال  
دو در زمان شبنا خشم که از او ان طفلی نامه رسد و نیز بگردد در خدمت عالم  
بر نایبیت حال بر پرده و نهال وجودش در چمن املیت همین زینت  
باغبان گلشن قابلیت نشود نمایان نهی طفل و سنان کمال که درین

۱۱

**نظم** زین چنین تحقیق نماید کتاب ایصاف از او ایضات مبرین شیوه در حق کشاید  
**نظم** آدم از تربیت شود مردم عزیز بیب میخانه که دورانی خم نمود از اعتبار بر سر است  
کان که انیاری بی کمر است چون در خدمت خال مرحوم که در فزون سیاق  
در حق بر کس نترن را از لفظ قلم شکیبایم بر باغ لاله علم کرده بلکه مفرده **نظم**  
از خوبی خجالت و فرضا بطور چون در فرساخته با هر شده بود و لاجرم تا بر تعلیم داده  
حسن مینت در شهر صفهان صینت من طوارق الدمان وزیر چنان خان **نظم**  
شکوهی که دید **نظم** که خشم بود با تو جفا اندیشه باید که نباشی تو خصومت پیش  
چون شانه که کشتی میباش ز کار هر چند که در فرق تو آید تیره پس از  
وطن که شتم آمد با سعادت برسم عیادت من دل خسته زار از ارتکاب **نظم**  
همیشه شیوه که می و محبت واقف احوال من چون می که چند بریان سبده است  
پاس **نظم** عبادت عبادت یعنی منگی است و استعمال این لفظ در سبکی **نظم**

۱۲



و علاوۀ واقع شده در آن غیر از چه در اعلام همانی اضافه بعد غیر الله است  
 مثل عبدالحکیم و عبدالمؤمن و غیره بنا که بر سبیل مجاز است و انصاف نفس  
 عبودیت غیر از کتاب فعل نمیکند است و اندک نسبت بغیر خالق یا عبودیت  
فایده یک نیکو نیست فرق است میان عبودیت و عبادت و اطلاق  
 نسبت بغیر خالق بر سبیل مجاز است و ثانی بنا بر کتاب شعنی که لازم عبودیت  
 مخصوص است بذات برای اگر چه نسبت تکلیف هر تکلیف معرفت و عبادت ذات  
 صمدیت و بدون معرفت و عبادت هیچ موجودی در رتبه اسلام داخل نیست  
 عبادت بر دو قسم است قسم اول عبادتی که مجزی باشد و در تکلیف را از اطلاق  
 بری سازد چنانکه در عرف وی را تا آنکه بصورت و تا آنکه الصوم و تا آنکه نکوه  
 و این نوع مقوله عبادت مجاین و مجاهدین و جهال و اهل اضطراب است و قسم  
 آنکه بر بصدق و یقین متکی بوده باشد و قبله غایبی دل را همیشه بصوب تعبیر

فایده

متوجه است و صباح نظر را بصباح در محراب هدایت متوجه است همیشه  
 در صیدگاه لاکمان تجرد و تقاضای ابر شکار وحشی اجابت چون کمان نشانی  
 و کند دعا را بر سر سینه بخواند از زمین ریایه پروازند شتر تاج بخش ملک  
 معرفت و عبادت اعنی رسول اطبی درین میدان پرورش هم از زنده  
 عجز زنده که ما عرفاک حق معرفتک و بعد از آن حق عبادتک و امام الکعبه  
 این زمین اسرار و اسرار که نقش سکه چینی منبش دو اشکات شده در مقام  
 عجز فرموده مولانا مولای لاکمان افرا عینک گشت اول العار بین افعال آنکه برین  
 از اول عشا تا طلوع صبح بر سر سجده و پشت و چون سیر گرفت گفت در دنیا که  
 بر مسافت که فتنه پس لک و حقیقت تمام مقام قارب تو سین تیر و در منزل  
 معرفت منزل و منزل عبادت هر که درین دو مقام از غنوت و سوسن مجلس  
 بود پس مردانک نفس پیش سلامت است در غناب قیامت از اول

موج غضب الهی این خواب بود در دنیا از بودی شدت و میرت و اکر است  
 در کلستان فرج و فرج چون با و صبا در بهار عیش گلشنی خود نمونو چنانچه  
 میزان شامی بود که از آن لغت فرج بعد از شدت از نسیب  
 شره خون آشام بنا بر فرط عبادت روی نمود حکایت  
 صاحب تیغ روایت کند از ابو محمد از آن برادر ابو یعقوب که تخیل واقع عجبی  
 و ابل مصروف بود که روزی از حال خود چنین حکایت کرد که از کوفه فرج مکررم  
 مع کوچ بفرج زیارت بر اوم ابو یعقوب پس با قافله عظیمه عزیمت دیار شوق  
 نمودیم که از دمشق متوجه مصر شویم چون قافله داخل ارض شام او بار روی بجانب  
 شام نهادند روزی از این جهت سیب پلاس لباس شبی که در راه بود در مجلس  
 ایشان کشید بت شب پاد سوزن است تمام از موج سرشک بمن در مکان  
 پای پکت نچراست و همچنین که بر قافله بودند چون سنگ لغت در جمل مجلس

۶۲

سوره فتنه طویل آفتاب کوفته و نهانی جاسوسی از قاطعان طریق فرستاده  
 که یک قافله شام با ساز و برگ تمام و در سبب تخیل حسب الهام که چون کرد با  
 بادیه زنده بخاطر مقدم در پیمان و از زمان چون نسیم برین صوبت سپید کرد  
 فرقت در چون بوی گل و فانیست و در اینج حملت بر چون حملت شتر چندان نقشه  
 نظم کرت شورا غریب در در است به قدم زود زنده که کل زور است به روزی مجلس  
 از سهام حوالت هکله قدر اندازیم از این راه داران تازی سوار که بر جسم فلک از  
 و کسان جان ستانسان چون خارجی فرنگ در موج خون نشسته و سپردند  
 مهر از طعن زنده یعنی سیرستان چون دایره غریب نقش خاک سینا در حشر مجلس  
 خونین در آن کارزار زنده زنده کل بر سر لبال دانه بر سر نخستند بعضی از مجلس  
 بریند و در بی چون مارا رقم قطن نیزه بر پشت پهلکشند تا غایت مجلس  
 از لباس غریب نوزده و قوی از چون کرم پله از عاب حسرت کفن بر شیده مجلس



از نقد و جنس خرفه شکایت و متاع جزاحت در کینه سیخ لب او بی نگه داشته  
 یکی عریان در آن بادیه حیران مانده و هر فرد آن گروه دست از شترانه محبت باز  
 داشته روی بطرفی و قدم به پیوله نهاده و خساره آن دشت را بطیابچه قدمش  
 تو تباداند نظم قطع این بادیه را حصد سیاه بیده همه از راه نماندند میانه  
 عاقبت بقیت استیفت فاعله بحیه الطریق ملک شوق را بقدم سحر پیوده چون  
 شاه مسیح روی خون الودر اور نقاب شام نهان نمودند من بعد از نیری اول  
 دیری در آن عصر کرده غفلت جگر چاک خود را چون بار صورت بردوش چشم و حبش  
 دست آموز را چون صید صوم رفیق طریق شام ستم و صبح و شام کند راه شام را بر  
 نقش قدم چاک می برده که آید بار ابرهنک چون شک پای می فشرده که نکل  
 دام گاه بلا و ارسته در چمن دشت نوابی عشق بر کشیم نظم دل از دام گاه بلا و  
 کرد که تقدیر تمبر را بر چو کرد چون پاره بر این سبجا قطع آن بادیه بی زینت  
 ناکه

ناگاه می بیند چند نظر در آمده کبر در نشینان حرم کوشش بر یک چون خیمه  
 چشم سیه کرده که متاع جمیعت را چون بوی مشک پراکنده سازند پس جمعی  
 از خطا پیشگان ایشان بقصد سید زن و فرزند دست کین از چمن استین  
 پروان کردند من بناچار بر یکی از ایشان در حینیل شده چون عطف بدین  
 عطف فغش در او بختیم چشم از ره صبر بردام تا کام کبیرم از حساب من  
 اعرابی را عرق حیثت در چنان آمده مراد در امان امان اجابت جای  
 من چون از تراج سینه لطف با چون حشتم دیدم آغاز تضرع نمودم که ای پادشاه  
 اگر که با ابل پست برشته خود سوار نموده ملک شام سانی تا من نیز بیادش  
 قیمت را حله تراغشی زاید بتوسانم اعرابی را این انماس قبول کشیدم چنان  
 معقول را در زیر شک در آورده خود یک راه دوش گشت تا عاقبت ما را بران  
 ملک رسانید نظم چشم معیوب بر چشم زینت در پی نکتت سر درین بادیه

سرگردان است چون فریب بد شوق رسیدیم در هر دو شهر جوان امید نیکو  
 منظر که صفای طلیت شام را از روزگار ابل شام نهان خانه عاقبت  
 دوست بختش کارامل طلب را چون جام حلب بر شمرنیاشکسته با بر خورده پاره  
 پرسید که ای محمد این اردن کونی که نام است اعرابی سوی من اشاره نمود جوان  
 بشارت وی قصه نمود که ملک بآب حیوان رسیده پس شیوه نسیانیت نبوی  
 داشت که جنس محبت چون گل فصل بهار آن تازه روشد در زمان زمانم نیز  
 کوفت بجا بخت خود بر دست طلب نموده غمت را در لب بفره خویش چه چاک کوفت  
 بر سلیمانی بقصد سزائی بر من ترتیب داد که درین کهنه سزای شکستی  
 بومیانی کل تیر استیام با او نچنان قصر خورق نشانی کس ندیده و با عرو  
 بر روی سید و سزای کار بر روی طاق کشیده چنان مسکن و لطفی کو  
 کس نشینده پس بشو صیانت و صدامم پرده در دیکر را تمام نشد  
 ناکه

ببا سهای فاخر خلع سخت مرا بجا طر رسید که همانا ز باردم ابو یعقوب را بی  
 این جوان چون در صف غیر زات بنا بر آن صداقت مرا به نکتت سپهرین  
 روشنی میدید نظم جدرود بجز غم گره سرگردان خوش بهت سوی ساقلم  
 چشمی نموی موج با پس از من پرسید که اجرت شترین اعرابی را بچین تر شتر  
 من حدیث بدل قیمت شتر و ضلعت با وی بیان نمودم در زمان از عهد او ادایی  
 هر دو پروان آمده و هر دو تسلیم اعرابی نموده از رسم از من پرسید که غم من از نظر  
 شامت حیثت و چاره داده در نظر داری مرا بجا طر رسید که همانا باردم ابو یعقوب  
 می شناسد که از من ساقلم سوال مینماید پس از وی پرسیدم که مگر باردم ابو یعقوب  
 می شناسی قسم با دلم که هرگز نام وی نشنیده ام من از روی تعجب گفتم پس چو  
 در حاج دوش من زبانم خواندی آن جوان تبسم کنان گفت نظم ما شرح غم  
 عشقم بجز ما کس ترجمه نماند ز آنچه نماند مردت را چه حاجت پرسید که چون از

نکته

نکته



شده از تخمینه دماهی پاکیزه سرشت بصیقل صفت زردوده که در صیقل معرفت ابو  
 یوسف چون شرر در پیشگاه قناب پفروغ است و شمع شربت ابل در دست  
 چون عکس ماه کاشته آب در دروغ اکنون مجلی از حال من بشنوید انکه در بدو حال  
 روزی غم راه جلب نمودم که مگر بسبب تجارت جلب نفع نمود و جلب بکت  
 در کاسه روز پنجم نظم پای بدمن آشنایست دلیل در عاقله ابله قدران بود و قدر  
 کشایی را چون پاره زاه قطع شد روزی قدم در پیش نهادم و بسبب انکه در ان گوش  
 من گمراه بود از زلفا با نامم تصار شتره شیری بر من حمل آورد که طفل شیر خواره  
 بمبت آن شیر و خیر شد شکار بکم بوم بجعل الولدان شیدا در کواره که پرشته و پکار  
 فراتر که گسار از حدت آن آرد مای صاعقه شرا چون قطع پلنگ بر کوه سبزین حد  
 صورتی چنان و بیولانی بصورت نموده نظم زانند خشنش اندر شکم بطفل  
 پس پس قدم تا عدم بقصد سید من خون گرفته چکان زندان را بومان است

۹۰

و خیز ناخن را بر فشان طلبا پنجه زد چون از مرگیم بزرگ شیده خواست سرم را بقوت  
 سندان اسنان اسنان از تن بر کند که ناله از حجاب سر لوق غیبی  
 سواری چون برق لامع در عرصه بازی یکدازی نمود طلبا پنجه بر روی شیر زد و سر از  
 روی باز گرفت و با شیر آغا خناب نمود که نغمه حسان مادر روی کلو کبر سی چون  
 تو بلاست و مان این نغمه بدرد والا که چکستین نغمه آرد مای گردی نیم نظم  
 سر خود که این مروج بلا سچو حجاب در نذر دام که نهان فتنه گرد است  
 شیر در زمان از بیم چون کربشده مرا از دمان افکنند چون موش بسورخ اضعفا  
 نهان شد پس آن حنجره را رب من گفت چون بخانه خود برسی فلان من  
 حفر کن کوزه پر از زرنج پیدا میشود آن را بر کبر پست نزد حسان مادر است که  
 تفسیر اهل جزیره الاسان الا حسان پس من بر اسم شکر ایزدی قیام نموده روده  
 بجایب وطن نهادم و چون بخانه درآمد و بصحبت مادر متسع شدم مادر بر من که



شش از ضعف چون ماری در مهبلی پشت جای داشت و تبرقاش از کانی  
وصل من چون کانی کشته چون شمش بر من افتاد مرغ کاهش از طرف پرت  
منور نظم گنج در بر من از مرغ چو گل در قبا و جمل در قند چون گفتو میماند  
داو از بر گوشه سرده شد و قصه ربانی خود را از چنگ شر و شیر خشی آن خضر شکر که  
سکنند سپید را از چنگ آن شخص اجل بای حیات بمنون گشت با مادر خود  
مردم دی بر سپیل تعجب گفت سبحان الله طرزه ترا که گشت قبل ازین واقعه بود  
گذشت در گنج از تو آن جوان رزق آوده تعریف که فتم که در زبان گذارم نگاه از  
مجمعی معارف آن مانند حرکت بد و مصلح حلقه فتح باب طلب بردارم تو در کون  
بقیه طعام بطور ظرف انعام نه در خود سحر و بی دهم آن لغه که درین راه خطا  
در شتم بر بقیه طعام فرزده از کلوی خود بر گم و بسایل دادم نظم بهت چو سبک  
ز نذل قلیل نیست ابری که قطره ریزد نشاید بچل نیست معارف آن حال

با ۱۰

بگوشم آمد که بشیرستان ما در غایت بر تو صلابت با دو لغت پرورده بشیرستان  
از گوشه شال بشیر نکال فواج البال پس آن مکان را که ساک راه احسان بمن  
داو بود پیش چشمه بشیر نمودم کوزه پر از سرخ جام که ده هزار دنیا عدد آن بود  
نظم که برت آمدت درم هر گنج در جهان نیست زین گو که کوچ چون از برکت  
و ای صاحب چندین بایک شتم مادرم دای امروقی را بپیک جابت گفت بخودم  
ساحم که قدم از دایره عبادت حق جلی و علاه پروان نهشته همیشه در نفس حال سست  
و صاحب بلا شیده بی مری داشته در تارک و تفرقه حال ایشان تقصیر نمایم که  
خرمی کلشن شروت از فیض سخات سخاب سخات است درکت نقد نیست  
کشادگی کیه لطف و مروت نظم روز بنا که عبرت کار و دهر است این  
مداره خشت را بنا بکار مگذار و خشت دیگر کجا بدست آرد موجب آشنایی من  
چنین بود که چون ایچیه استیقت قافل در غل مشق شدند و هر یک از جمله حال



دست ناپان نمودن چون مردم قافلگی از ملک دشمن بودم قارب هر کس که  
بر حال مقتول و مجروح و منوب خراج فرغ می نمودند من از ایشان پرسیدم که آیا  
در میان شما شخصی غریب پیدا بود یا نه در جواب گفتند او محمد ازین کوفی با ما فرقی  
که با اهل و عیال درین پیمان خبر شد که مر جانی سامان نه شدت نظم بود و  
نخون تخت جگر و مشکیش کسی خبر نشد من پرسیدم که این جمیع بستر  
صحبت تو رسیدم و صد دستگیر از کلهستان سعادت چه کم که چشم میمان است  
مراد بصد شتیاق دیده یعقوب که در آن تخت ابو یعقوب منظور است و صهر  
خاطر من بنمای ترنج شاهان مصطلح بخش نیاید پس از منتهی چون کلی خاطر ما  
ایل سفر مصر دیدار بزم و عاری بهر زهرام ترتیب داد و مع سامان و صحرای  
با اتفاق قافلگی مصر را بجانب مصر روانه ساخت و همچنین مناسب تمام است  
قصه زوت قان ابن چنگیز با بر روی که روز در آب غسل میکرد

زهی شمع عنایت ملافه فرغ عدل نوشید و ابی که کافر کسبیه منطقه زار از آنکه  
در کات نادر شنبان اعراف پایش انصاف در زیر سر نهاد و چند که کور  
خاتم خود حاتی که خاک نشین کسبیه شرک را با وجود مسکه قلب در کسبیه سینه  
چون طلای هر صخره عزیز کرده نظم عدل نوشید و ان وجود حاتی است این  
آن کسبیه سینه و دیگر همه غریب ترا که قان ابن چنگیز با او که بر لب  
بود از لطفه بخش چنان بخش گبری بوجود آمد و مع نهاد فنون عدل و سخا  
تسخیر قلب بر در بر نامه بود که صد چون کسری بسکده صیانی طاق معده  
که کسبیه و نیز از هر چه حاتم بدله بندی خوان حسانش نچه طمع کشته نظم عدل وی  
بر اطراف فلک رنجبری که ز بهر شرفه زن نوشید و ان راست در  
حالت و فدا آن کلشن همیشه بهار از خرمن سیم در سرش دهن غسل تو  
چون دامن صدف از کهر بریز بود بلکه در همان تپش سیم در زار نوح خود کندم



سجاک ماه مجتاجان می بود و چون در آیین ملت ایشان شیوع تمام داشت که  
خوششید روی در بجز فلک ایکن نهان است از او احدی بهر لطایف غسل تمام  
در آب گذار و اگر میایی باشد که در تابسیاست از آتش غضب بجام سنگ  
بچو خوکتین کپه کرد **نظم** نهایی که باشد شقاوت شرف با بوس می یاری  
ای تیره قصار روی که غریب عبادت پیشه که در محراب طاعت از روی چون  
سقاوه روحانیان عالم لاهوت از هر دینی پاک دکان بود غافل از قوانین آن  
صلوات آیین بر نزع حدت کبر چون غیبت آرب لنگر انداخت و بجز تیره نهاد  
فساد آن غریب صوف چون سودای محرق بتالم در آورد **نظم** فارغ از همه پستی  
در شد صد آتش فتنه متعلد در شده جمعی از خوک سیرتان پیشه ضلالت کتبی  
ریشه وجود اهل اسلام بود چون برین معنی واقف شدند در زمان بوقت عرض  
قائن رسانیده که از بس که کند تالیف قلوب قلب عبادان ملت اسلام شیخ

آورد

آورد دل شاه را پای سج کشنده هم آن است که در بر خیالان آهو فریب تیغ  
بصید حرم کشنده و تیغ این رزمیم که امر زدی از اهل اسلام که نوبت است  
و حلام کشت نمایی و سپس حلام کشنده بیگام سبلا شسته بر اعظم در درار بصفت  
غول کرد و اگر کسی آب بدن نما از باز کار و سنج وجود خود مکر ساخت **نظم**  
شیردای شایسته هم سپاه و کعبت شیشه کجرا که با کرا از بر لب تیغ شام شاه  
بهر حرم شام رنگند زنده بدل میداشت مرکز آب آن خاک نهاد چون باغ  
آتش سینه می نینمود و اگر شاه سعادت باطن خود سودانی بنام حشلاط را از فرا  
ز تیغ آن فوج مرغان بگوش درینا و در هر خردس سخنینا و در خردس ملامت  
از آتشوب قیامت بیزند **نظم** چه رونق بماند در آن کاستان که کلین  
نیزدند از باغبان خسر و مرغ نین مسند و قار چون از چم تغلق تعلق شاز  
چو که از رشته عطفوت را بگردان آن عرب پارسا سازید روان در سیدگاه



فرب دام چله کسره پس فرمود که چون امروز شب نزدیک رسیده و در  
وزن زمان معتد دار به علی الصالح که لشکر ستاره شمر در بارگاه عام و عرض از دام  
دید و صحبت با کشتایند بر بالناظرین و برادر ارکشم تا دیگری در درازتر بجا  
نباشد **نظم** چو کردن قوی گشت عاجز نهادی سرش بر سر زره باید نهادی  
پس آن مرد را یکی از خواص سپرده در شراب طایفه افکندش نهایت استقام نمود چون  
شب تیره لباس خرزق بر کج بلاس کشته تعلق حواس خیالات فاسده را بکشد  
ایل سودا و مرد عابد پادشاه نهانی طلب داشت آغاز عقاب نمود که بر اجرائی  
بر خود لازم نیاید و مرگ بجائی که بر شویش ملک من و سلج حیات است  
میگردد و مانا که دل و نیت از نیات من عظیم در پریم نیت **نظم** چو سحر  
مکنی ز نام نکر کن زهر کوشه غوغای عام مرد چاره تنگ بجز چو لاله  
شده از سر رحمت یکباره در زان دم سرخ زوی دلا و گفت این کینه همین مخلصه

۱۲

آب انداز چون صیاح من سبب ز فعل تسبیح که شیشه بسم و با تو عقاب نام تو  
مستک بجز حجتی کینه ز در آب افشاده خود کن که مگر این عذر و وسیله  
کرد و الا از هم شورش سپاه برانجرفتن چاره دیگر نیست که مخالف قوا  
چنگیزی موجب زوال سلطنت است **نظم** پندار هر کار را سر سری  
گر نپندار دشته نیلوفری روز و یک که مهر برهنه کرد و قوار فلک کو هر کار بزند  
صیا بر کمر بسته سر از بجز نیلگون بدر که فاقان معدلت نشان بر او رنگ  
تکیه زره با حضاران مرغ آبی بگیر غضب زره بر طبل طلب ز دروغ غریب چون  
بقره لاطوسی شرف قرب یافت شاه کاسیاب بر سپیل عقاب گفت پیشان  
کرده پی سر و پا چه حد ویدار که تزلزل انقض در بیان قانون ما مکنده تکلم نهاد  
باید آید و در ضمن عمر خود سلو چون جرات ناریا و فاد و مید با چند نفس از شاد  
کفن مرگ بر تن پوشم دست از غسل باز نغزاید **نظم** چو سپاه شد تا کن برکت



شاخ کنداره باغبان جافراخ نبرد چاره زبان باز شود که اعدای دوست  
شاه جهان پناه به سینه غسل گاه و حله خون جگر با دو نهال پیکرشان چو  
لب تشنه بنویاب دیده دمن برسم تجارت بدین شهر در آمده کسبه بازار  
از اویم سخن همراه دوشتم چون قریب ببر که رسیدم بنابر فرط عطش خود  
آب پاشانم که در دستم پی خشیار در آب افادیت کرده گشود چون  
از سر گرفته کام نمیدانم چه کار آید در زین پی هنر دستم من لا علاج برین  
بیرون کرده سر کسیدم آب در شدم و منزه خود نهادم تا که آن سرگور از بیت  
آدم که ناگاه جوی از سرگشان مراد رسام عقاب انداختند بحال کسیدند  
در گرداب عدم فاده و کاسه سرم از چوب حادثه چون به صنوبر صد چاک نشسته  
قدم از پاره نهمتم راه بجز خود نمیدم **نظم** ره بجائی و چاره نبرم نه یک  
فغان رو لبک ساران معقول نمود که دره نقر از غنا با شاق این باجر برود

ازین

شناسید اگر کسیدم هر کس که بی کز این مرغابی بگیرد با چون طویلی بلاغت نوا  
کویاست همچون ماهی نسبت آید از عقاب عقابین همچون سمای از ناکت  
کسیدند سر سر برده دارد و لافش بر کاف است کسید و چو کوش را بر تیز زره کشان  
منگ نمایند اطاعت پیشکان در زمان تقیم انقیاد و ره سپر ملک رضا کشید چون  
باب در شدند قضا را بر قوه فر فرایده اندوی کسیدند و بی بر کشته از غنا  
اشکارا ساخت کویا که با بیان آب بنوای زره که از لب چون جباب کشوند  
**نظم** رخ مدعی شد ز شاه سینه کفن نترن دار بر خود درید در زمان تم  
اطاعت پیش کسیدیم و آن ساده دل سلیم سلان ز شاه حاضر نخست شاه تم  
عنوبر صحیفه غلش کشید چون شب در آمد کسید و کبر به غری راه در روی غری  
دشتم و راجه از آن شهر شاره نمود **نظم** دلیل ره خویش کن بکوی  
که در ره بقولان ره کردی دو چار **س** **نظم** لطف لطف بمنی بکوی است



بجالت شخصی خواه بدیل مال وخواه تنفقه حال بخلق یا زبان و مراد لطف است  
 شفقت و عطوفت و آسان و فرخ میان لطف و رحم آنکه رحم کنایه از قدرت  
 قلب است نسبت بجالت اهل عدلت و فقر و بیخ اعلم از آنکه از فیض از رحم جویم  
 عاید شود یا نشود فاما صد و لطف بدون بدین مال تنفقه حال صورت نمود  
 دویم آنکه نسبت لطف بجز شخصی که اول از لطیف باشد در مال و حال غیر شایسته  
 بخلاف رحم که نسبت بجمع افراد انسانی مقبر است چنانکه اگر در غنی بخت  
 ظالمی گرفتار کرد و وضعف از رحم بر حال داشت و علی تقدیرین رحم اعم است  
 از لطف و صدای عظیم که در حکم تزیل و زنده اله لطیف بیاورد جو یابی این است  
 که هر یک از عبادی نیز بشود لطف مسلک یکدیگر می دانند تا آنکه در دنیا بویج  
 بعد از شدت مستعد گردند و هم در غنی از نعم روضه خندان بهره یابند و فضل آن  
 پرچ هم آنکه همواره بشود لطف منصف بود که از جنگ غضب مومن غلیظه

فرج بعد از شدت مستقیض گشت **قصه فضل ابن ربیع** و صابره نامون  
 غلیظه باد صاحب تیغ بر دایت آورده که فضل ابن ربیع در بر محمد بن طلیفه  
 بعد از بود از سرگذشت حال خود چنین حکایت کند که چون این حبیب الله برادر  
 بقل رسید و ما مومن از سر همان بیغداد و در آن چون پوسته را محرک سیلاب طلیفه  
 و غدار این میدانست غم قتل مراد دل خرم نمودن از بیم آنکه بنا و اینچکال  
 عقوبتیش که بداد چکال عقاب اجل میداد گرفتاریم بخانه مروی بزرگ است  
 من داد ما بقدر صورت بود ستواری شدیم که صوره شکسته بل را از نیش  
 فزار بخوار چاره نیست در کوشش تیر پوش کرد و معرکه فرغ خون شام  
 بخورد بد سچاره بردی پی سجنی است **نظم** از من مطلب ظفر که رفت است  
 از تیر پرور از کانه ما مومن در حسرتی ابن ابراهیم که امیر دیوان بودند  
 که اگر هم چون خفته حال کیمیا در عالم آشفته بنشین عفا بشتم که از کور در



نظر در راه طلبیم صانع سراغ برافزودید اگر همچو بنگر در قعر دریای اجناب بر کمان  
 کشم برق تازی جستجو ریشه عمر را همچو خس بوزد **نظم** راه محبت تو بشوید که  
 کشید خضری چو کرد باد درین راه دلیل نیت و چون مدتی بر این بگذشت و از  
 وجودم در مجاز ظهور اثری بدید نیامد روزی مامون با اسحق آغاز سفارته نمود  
 که نهادن در قیام خدمت مهووز بجز نشانت حسود سود دیگر نیست در تقشیر فضل  
 فضل مساعده نمایی و الا چون فضل ما سخن سرت را ازین حد انکم **نظم** توقفی  
 خدمتم کی رودت که ناخیر افشاد رفتار است اسحق از بیم نفاق شوق شورش  
 از شوارع و اسواق انداخت که هر که از فضل این بر سع من نشانی دهد در هزار  
 صله بوی دهم و اگر احدی این را ز از من مخفی دارد و بعد از ظهور حال باش  
 با تمام تعلق بخلیفه دارد و شورش را جلاد غضب بعد از ضرب پانصد سوط **صبر**  
 مؤید مقیده خواهد نمود مرد بزاز از استماع این ندایی وحشت افزا خوف و رعبی نام